وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا

الحمد للہ کہ کتاب مستطاب تالیف جرنیل جناب مولانا محمد اسمعیل
شہید رحمہ شایان اقتدائے اہل خبرت و فطانت [illegible]

منصب امامت

باہتمام مرد درد مند اہل ایمان منبع احسان مولوی محمد جمال الدین خان
صاحب بہادر مدار المہام ریاست بھوپال ادامہ اللہ المنان

در مطبع فاروقی دہلی محمد معظم طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قال فاما يأتينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون والصلوة والسلام على اكرم الخلق محمد الذي قال لا يزال هذا الدين قائما حتى تقوم الساعة او يكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش وعلى آله واصحابه اجمعين اما بعد میگوید بندهٔ ضعیف الراجی رحمة الله الجلیل احقر العباد محمد اسمعیل عفی الله عنه که این رساله ایست در بیان حقیقت امامت و ذکر اقسام او وآن مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در بیان حقیقت امامت

وآن مشتمل بر دو قسم است قسم اول در ذکر چندی از کمالات انبیا علیهم السلام که در تحقیق معنی امامت دخل میدارد باید دانست که امام نائب رسول است و امامت ظل رسالت احکام نائب را از احکام منیب توان شناخت وحقیقت ظل را از حقیقت اصل توان دریافت بنا علیه تعداد چندی از کمالات رسل علیهم الصلوة والسلام که در تحقیق معنی امامت دخل میدارد درینمقام لازم آمد پس میگوئیم که مقامات انبیا وکمالات ایشان هرچند بسیار از بسیار ست وخارج از حد شمار که احصار آن از مثل ما مردم که از احاد امتیم

متعسر ست بل متعذر لیکن انچه از کمالات ایشان در تحقیق معنی امامت دخل میدارد به پنج اصل راجع میشود وجاهت و ولایت و بعثت و هدایت و سیاست پس تحقیق مفهومات این کمالات خمسه در ضمن تنبیهات خمسه بیان باید نمود تنبیه اول در تحقیق معنی وجاهت ۞ باید دانست که انبیا علیهم السلام را بحضور حضرت رحمان به نسبت جمیع افراد انسان نوعی از امتیاز ثابت است که به نگاه مهربانی منظور اند و بلطف ربانی مسرور بمزیت انعام سرفراز اند و بمزید اکرام ممتاز یاسمین چمن محبوبیت اند اورنگ نشین انجمن مقبولیت اختران افلاک انس اند افسران املاک قدس بتفویض مناصب عظیمه لایق اند و در سرانجام مهمات فخیمه فایق سرداران محافل کروبیان اند و سران عساکر قدوسیان همت ایشان مفتاح اغلاق ابواب است و دعای ایشان بلا ریب مستجاب محب ایشان محبوب حضرت رب الارباب است و مبغض ایشان مبغوض آنجناب محبت ایشان باعث رفع درجات ست و توسل ایشان وسیله نجات انسلاک در سلک ایشان جالب عطیات ست و انهماک در اتباع ایشان دافع بلیات منبع فیض غیب اند و مخزن اسرار لاریب ادنای مساعی متوسل ایشان بغایت مشکور است و اقبح معاصی متبع ایشان فی الحال مغفور بسا ریاضات شاقه ست که از مرتاض بیگانه به نسبت ایشان بظهور میرسد و آخر بمثابه کوه کندن کاه بر آوردن میشود و بسا اعمال سهل ست که از متوسل ایشان سر بر میزند بلا ریب مثمر ثمرات جزیله در دنیا و آخرت میگردد تقرب الی الله بتوسل ایشان شاهراه ست که سلوک آن بر راه نوردان طریق اطاعت بغایت سهل است و آسان و بدون توسل ایشان محض هرزه گردی ست بی سر و سامان پس مراد از وجاهت همین ست که مذکور گردید ازهمین بیان واضح شد که منصب وجاهت را سه شعبه ست محبوبیت به نسبت رب العالمین و عزت در ملائکه مقربین و وساطت فیض به نسبت عباد صالحین و همین وساطت را بلفظ سیادت تعبیر توان کرد پس منصب وجاهت مرکب باشد

از محبوبیت و عزت و سیادت و چنانکه این منصب بانبیا را اسد ثابت ست کما قال
الله تعالی فی سورة ال عمران اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ
عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ وفی سورة الاحزاب
يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَكُوْنُوْا كَالَّذِيْنَ اٰذَوْا مُوْسٰى فَبَرَّاَهُ اللّٰهُ مِمَّا
قَالُوْا وَكَانَ عِنْدَ اللّٰهِ وَجِيْهًا
وہمچنین دیگر عباد مقربین راہم علی حسب قربہم این منصب جلیل القدر بدست می آید
چنانچه در حدیث وارد شده لَا يَزَالُ يَتَقَرَّبُ عَبْدِيْ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰى اُحِبَّهُ
فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِيْ يَسْمَعُ بِهٖ وَبَصَرَهُ الَّذِيْ يُبْصِرُ بِهٖ وَيَدَهُ الَّتِيْ يَبْطِشُ بِهَا
وَرِجْلَهُ الَّتِيْ يَمْشِيْ بِهَا وَلَئِنْ سَاَلَنِيْ لَاُعْطِيَنَّهُ وَلَئِنِ اسْتَعَاذَنِيْ
لَاُعِيْذَنَّهُ ونیز وارد شده مَنْ عَادٰى لِيْ وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِيْ بِالْحَرْبِ ونیز وارد شده
اُولٰٓئِكَ عُزَّتْ كَرَامَتُهُمْ بِيَدِيْ هرچند این وجاهت مذکوره بانبیا الله و دیگر
خواص عباد الله ثابت ست فاما این وجاهت دو قسم است قسم اول وجاهت اجتبائی
قسم ثانی وجاهت کسبی و ایمضے را در ضمن تمثیلی ایضاح باید کرد بیانش آنکه چنانچه امرا رعایا بمقام
و روسای ذوی الاحترام را وجاهتی بحضور بادشاهی البته حاصل میباشد لکن حصول آن
بدو طریق متصور میشود اول آنکه شخصے کمالات نفسانیه که مرغوب مالک است حاصل کرده خدمات
شایسته بجا آورده تکالیف و رنج بیش از بیش در امتثال اوامر او برخود گوارا ساخته وجان
و مال و عزت و آبرو در اطاعت او درباخته پس نظر بلیاقت و اطاعت او عنایت مالک بحال او
متوجه گردیده و او را بمقام وجاهت بدست آمده و طریق ثانی آنکه بادشاه حکیم اراده فرماید
که کسی را تربیت و تادیب نموده بر منصب امارت و وزارت قایم گرداند بنا برعلیه طفلی را از رعایای خود
ممتاز فرموده و بحیله خاص ملقب نماید و او را بذات خود تربیت و تادیب فرماید و در کنف ولایت
و کفالت خود پرورش کند و نهال تربیت او را بزلال عنایت خود آب دهد حتی که بسایه حمایت خود بکمال نشو و نما

رساند و ثمرات مقصود گردانند باز کمالات تعلیمیه خود را در نظر حضار حضور بانواع تدبیرات بر روی کار
آرد و منصب مقصود باو سپارد اگرچه منصب مذکور بالفعل بظاهر نظر بظهور کمالات او مسلم شده فاما منصب
مذکور فی الحقیقة در همان وقت باو مسلم شده بود که او را در سن طفولیت برای اقامت این منصب پرورش
فرموده پس این منصب وجاهت اول حاصل گردید و حصول کمالات و ادای خدمات از فروع او ست
پس وجاهت اولی مترتب ست بر تحصیل کمالات و ادای خدمات بخلاف ثانی که حصول کمالات
و ظهور خدمات مترتب ست بر حصول وجاهت همچنین خواص عباد الله را نیز بحضور مالک علی الاطلاق
و مالک بالاستحقاق منصب وجاهت بدو طریق حاصل میشود اول نتیجه ادای عبادت ست و ثانی
اصل اصول همه کمالات چنانچه حدیث لَا يَزَالُ عَبْدِيْ يَتَقَرَّبُ بِالنَّوَافِلِ الخ اشاره ست بوجاهت
کسبی و کریمه وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِيْ و کریمه وَاجْتَبَيْنٰهُمْ وَهَدَيْنٰهُمْ اِلٰى صِرَاطٍ
مُّسْتَقِيْمٍ و کریمه وَاَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّيْ وَلِتُصْنَعَ عَلٰى عَيْنِيْ و حدیث اُولٰئِكَ
غَرَسْتُ كَرَامَتَهُمْ بِيَدِيْ کنایت ست از وجاهت اجتبائی و آن مخصوص است باخص عباد و بعد از انبیا
مرسلین و اکابر صدیقین **تنبیه ثانی** در بیان حقیقت ولایت باید دانست که انبیا علیهم السلام را
در معاملات روحانی و کمالات انسانی به نسبت عموم ناس اعتباری میباشد که از حضرت رب الارباب
قابل خطاب اند و حامل کتاب باشارات غیبی مامور اند و به بشارات لاریبی مسرور به پرورش یافته
بستان تکریم اند و تربیت یافته دبستان تعلیم سربلندان مجالس تعظیم اند و دانشمندان مدارس
تفهیم مخزن اسرار احکام اند و مورد انوار الهام منور بنور بوارق ملکوت اند و مؤید بظهور
خوارق ناسوت بنور ایقان و حکمت معمور اند و در بحر اجتناب و خشیت مغمور بکمال محبت
و موالات موصوف اند و با دراک لذت مناجات مشغوف در مقام حب فی الله راسخ القدم اند
و در معرکه بغض فی الله صاحب علم در ابواب خضوع بغایت هوشیار اند و در آداب
خشوع بنهایت تجربه کار در شدت خوف و رجا بسان سیماب در اضطراب اند و بتقوی
محو و فنا مثل شبنم در آفتاب و در تعظیم رب کریم بغایت مؤدب اند و در معامله رضا و تسلیم

نهایت مهذب و در تبتل و تجرید چست و چالاک اند و در توکل و تفرید مطهر و پاک و در قطع علائق نفسانی بیباک اند و در قلع وساوس شیطانی سفاک بر طهارت فطرت مجبول اند و در عبادت رب العزت مشغول آتش محبت حق در دل افروخته اند و غیر حق را سراسر سوخته در زهد و قناعت بی بدل اند و در صبر و استقامت ضرب المثل در حل مشکلات فهم ممتاز دارند و در سر انجام مهمات همت بلند پرواز مخزن عقل و علم اند و معدن عفو و حلم مجمع خلت و وفا اند و منبع عفت و حیا بر کافهٔ خلایق رحیم اند و در مراعات علائق کریم یگانهٔ هر بیگانه اند و همای هر خانه دربی بگریزنده دوان اند و در پس هر گزنده سرگردان ابر نیسان سخاوت اند و بهار گلستان سماحت شیران بیشهٔ شجاعت اند و دلیران میدان شهامت راست باز اند سیر چشم و دشمن نواز در مکارم اخلاق یگانهٔ آفاق اند و به نسبت طالبین حق عاشق و مشتاق همین است مقصود از لفظ ولایت درینمقام از همین بیان واضح گشت که مرتبهٔ ولایت را سه شعبه است اول معاملات صادقه مثل الهام و تعلیم و تفهیم غیبی و حکمت دوم مقامات کامله مثل محبت و خشیت و توکل و رضا و تسلیم و صبر و استقامت و زهد و قناعت و تفرید و تجرید سیوم اخلاق فاضله مثل علو همت و وفور شفقت و حلم و حیا و محبت و وفا و صدق و صفا و سخاوت و شجاعت و امثال ذلک پس گویا منصب ولایت را ازین سه شعبه مرکب توان گفت هرچند این ولایت جمیع خواص عباد الله را حاصل میشود چنانچه کریمه

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ

بران دلالت میدارد لکن ولایت این کبار رنگی دیگر میدارد بیانش اینکه حق جل و علی دو کمال بس عظیم از خزانهٔ خاص خود بایشان عطا می فرماید و آن هر دو را در تمامی کمالات مذکوره جاری و ساری می نماید پس هر کمال ایشان برنگی دیگر می براید ممتاز از کمالات اولیاء دیگر اول عبودیت است و ثانی عصمت معنی عبودیت آنست که ایشانرا با وجود اتصاف باین کمالات نقصان ذاتی خود دائما ملحوظ خاطر میماند و این کمالات را مثل لباس مستعاری انگارند و شنا

تقلب لیل و نهار میشمارند دائما بمحض فضل رب العالمین نظر میدارند و بهر حال شکر او بجا می آرند بر
گاهی خود را از حد بندگی نمی کشند و همیشه راه تأدب میروند و ادنای مراتب گستاخی و شوخ چشمی
هرگز روا نمیدارند و نوعی از ناز و تبختر بخیال نمی آرند از سکر و شطح بیزار اند و از شورش مستی و
دست بردار همیشه راه بندگی پویند و در زیادت سرافگندگی میجویند علی الدوام تضرعات
عبودیت میدارند نه ادعای تصرفات الوهیت بسان خاک خاموش اند نه مثل آتش در جوش و سرکش
در مقام تجرید و تفرید از بندگان الهی متنفر نشوند و حقوق ذوی الحقوق تلف نکنند و در مقام
توکل براه مستان لایعقل نروند و طریقه تأدب را که عبارت از رعایت اسباب است بالکل
از دست ندهند و بنا بر شوق لذت مناجات از گمگشتگان بادیه ضلالت دامن نکشند بلکه
تحمل اوقات مناجات روا دارند و بهدایت ایشان همت برگمارند و در مقام حسن خلق مداهنت
در دین متین و مسامحت در احکام رب العالمین گوارا نمی کنند و هرگز باین راه نا روا نمی روند
و در مقام سخاوت و سماحت اسراف را راه ندهند و در مقام شجاعت و شهامت تابع جوش و غضب
نشوند پس گویا که افعال و اقوال ایشان از مقتضای اخلاق کامله ایشان صادر نیست بلکه
در محض اطاعت رب العالمین است و بس مثلا اگر کسی را چیزی می بخشند هرگز بمقتضای
سخاوت جمیله خود نمی بخشند بلکه تامل میفرمایند که اگر رضای رب العالمین باین بخشش
متعلق است فی الفور آنرا بر روی کار می آرند والا از آن نهایت بیزار اند و اگر در مقامی
مقدمهٔ کارزار و جنگ و پیکار بر پا میکنند بنا بر مقتضای شجاعت خود بر پا نمی کنند بلکه اگر
رضای مولای خود در آن می بینند داد شجاعت در آن مقام میدهند والا پهلوتهی کرده براه خود
می روند و همچنین در سائر امور قیاس باید کرد پس گویا که بظاهر کمالات مذکوره بسان دانهای
تسبیح متعدد و متکثر است فاما در حقیقت همان رشته عبودیت همه را یک سلک گردانیده
و معنی عصمت آنست که آنچه با ایشان تعلق میدارد از اقوال و افعال و عبادات و عادات و
معاملات و مقامات و اخلاق و احوال آن همه از حق جل و علی از مداخلت نفس و شیطان و خطا و نسیان

بقدرهٔ کامله خود محفوظ میدارد و ملائکه حافظین برایشان می گمارد تا غبار بشریت دامن پاک ایشان را نیالاید و نفس بهیمی ببعضی مکنونات خود امر نفرماید و اگر احیاناً چیزیکه خارج از قانون رضامندی حضرت حق باشد از ایشان بطریق شذوذ و ندرت صادر میگردد فی الفور حافظ حقیقی ایشانرا بآن آگاه میفرماید و عصمت غیبیه طوعاً و کرهاً ایشانرا کشان کشان براه راست می آرد و این ولایت مذکوره که رنگین باشد برنگ عبودیت و عصمت آنرا ولایت النبوة میگویند پس ولایت النبوة غیر منصب نبوت ست چه منصب نبوت مخصوص ست بانبیاء و این ولایت النبوة اگرچه بالاصالت در انبیاء یافته میشود فاما بعضی اکابر اولیا را هم بتبعیت انبیا از آن نصیبی بدست می آید چنانچه دلائل این دعوی از کتاب و سنت عنقریب مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی **تنبیه ثالث** در بیان حقیقت بعثت

باید دانست که انبیاء علیهم السلام مامور میشوند به تبلیغ احکام بسوی خواص و عوام و بعثت را یکی صورت ظاهره است و یکی حقیقت باطنه ظاهرش همین است که از جانب حق جل و علی بطریق وحی یا الهام امر تبلیغ احکام بایشان برسد و حقیقتش آنست که رحمت فراوان و شفقت بی پایان به نسبت مبعوث الیهم در قلوب ایشان القا فرماید مشابه به القای شدت محبت و وفور شفقت در قلوب آباء به نسبت ابناء پس چنانکه گستاخی ابناء و آوارگی آنها باعث جد و پیچ تاب و قلق و اضطراب در قلوب آباء میگردد حتی که تلف جان و مال در پی تادیب و تعلیم ایشان بر خود گوارا میسازند و چه قدر جد و جهد بلیغ بجا می آرند و راحت ایشان را بعینه راحت خود می انگارند و رنج ایشان را بعینه رنج خود می شمارند و از ته دل خواهان بهبود ایشان میباشند و دائماً جویای سود ایشان می باشند و چار و ناچار در پی ایشان میدوند و کشان کشان در پس ایشان می روند خواه از جانب پادشاه زمان باین خدمت مامور شوند خواه نشوند بلکه اگر مامور هم شوند و سعی بلیغ بجا آرند و باز بتقدیر الهی اثر تادیب و تعلیم

در ایشان جلوه گر نگردد و ہر آئینہ شکستہ خاطر و مضطرب القلب باشند اگرچہ از طرف خود
امتثال امر نمودند و حق خدمت مفوضہ بوجہ اتم ادا کردند آئندہ اگر بتقدیر الٰہی واقع نشد
باین سبب خوب می دانند کہ ہیچگونہ عتاب بادشاہی بحال ما متوجہ نیست و ہیچ قصوری بما
عاید نہ بلکہ اگر خود بادشاہ بصد زبان ہزار تحسین و آفرین بر حسن خدمت گذاری اینہا
فرماید ہر آئینہ پریشانی دل و ملال خاطر از ایشان زائل نگردد ہمچنین انبیا علیہم الصلوٰۃ و
السلام را بہ نسبت قوم خود بوجہی شفقت کاملہ میباشد کہ از آوارگی آنہا در ورطہ ضلالت
و گمراہی نہایت دل تنگ میشوند و انواع رنج و ملال دامنگیر حال طہارت اشتمال آنہا
میگردد کہ با وجود نزول کریمہ لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ○ و کریمہ إِنَّمَا أَنتَ
مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ ہرگز در ہمت ایشان فتوری و در سعی ایشان قصوری
راہ نمی یابد چہ قدر انواع رنج و ملال ست کہ در مقدمہ دعوۃ قوم بر ذات خود نہ پسندیدہ اند
و با وجود این کشاکش گاہی از ین امر نرنجیدہ سخن گران ہر کس و ناکس را چہ سبک برداشتہ اند
و دشنام سخت تر نزدیک و دور را چہ سہل انگاشتہ کافاہم اللہ علی ذٰلک احسن
المکافات وجازاہم اللہ علی ذٰلک احسن المجازات پس
القای این رحمت ہمین ست حقیقت بعثت و نیز باید دانست کہ در بعضی اوقات بعضی از
اہل کشف و علم ہم بر حسن و قبح بعضے اقوال و افعال یا بعضے رسوم و عادات کہ در میان قومے
جاری و ساری ست بنور وہبی و استدلال کسبی مطلع می شوند و قوم مذکور را بنابر شفقت و
رحمت بران آگاہ میفرمایند و بسوی امور مستحسنہ ترغیب میدہند و از امور مستقبحہ ترہیب
از ینقدر ثابت نمی شود کہ ایشان بمنصب بعثت رسیدہ اند بلکہ منصب مذکور ہمون وقت
ثابت خواہد گردید کہ خدمت تعلیم و تادیب و ترغیب و ترہیب بایشان مفوض خواہد شد
مثلاً ہر کہ از بارہ یابان حضور بادشاہی میباشد لابد آفرین و نفرین ادراکہ بہ نسبت بعضی
رعایا صادر می شود بگوش خود می شنود و دوستان خود را بطریق خیر خواہی ہم را آگاہ

میبازد فاما درین قدر اور محتسب شهر نتوان گفت بلکه باین لقب همان وقت ملقب خواهد گردید
که منصب تفویض خدمت احتساب خواهد رسید پس شخص معبوث برای تربیت عباد دیگر است
و عارف بمقبولیت و مردودیت ایشان یا عالم بحسن وقبح افعال واحوال ایشان یا واعظ مشغول
در ترغیب و ترهیب ایشان دیگر وانچه از اوصاف ایشان در تنبیهات ثلثه مذکور گردید همه شرح
کمالات ایشان است وانچه در تنبیه همین آخرین مذکور خواهد شد همه شرح تکمیل ایشان **تنبیه
رابع** در بیان حقیقت هدایت باید دانست که هدایت انبیاء علیهم السلام عبارتست از ظهور
اثر سیادت ایشان که در تنبیه اول مذکور شد زیرا که سیادت عبارتست از وساطت
ایشان درمیان حق جل وعلی و بندگان او در باب وصول فیض غیبی و هدایت ظهور اثر آن
فیض است بواسطه ایشان در مقبولین پس درینمقام تامل باید کرد که هدایت از ایشان بچه چیز
وبچه طریق صادر میگردد اما اول پس بیانش آنکه اصل مقصود از بعثت ایشان همین است که
بندگان الهی در اقوال و افعال و عادات و عبادات و رسوم و معاملات بوجهی مؤدب شوند
و در اخلاق بوجهی مهذب گردند و در مقامات و واردات بوجهی استقامت ورزند و در علوم
واعتقادات بوجهی رسوخ بدست آرند که در دنیا انتظام امر معاش و در آخرت بهبودی معاد
ایشانرا بدست آید و باب معاملات مع الله بر روی ایشان مفتوح گردد مگر مراعات جانب
حسن معاد و معاملات مع الله در نظر ایشان ملحوظ است بالذات و جانب انتظام معاش
بالتبع پس چیزیکه نافع در معاش باشد و مضر در معاد لا بد ایشان از ان مانع خواهند گردید
واگر بالعکس است لابد بآن امر خواهند نمود چنانچه در حق خمر و قمار حق جل وعلی میفرماید
وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَّمَنَافِعُ
لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وقال النبی صلعم إِنَّمَا الْخَمْرُ لَيْسَ
بِدَوَاءٍ وَلٰكِنَّهُ دَاءٌ مقصود ازین کلام هدایت الیتام ابطال تاثیرات طبیه خمر نیست
مقصود ازان ضرر اوست در معاد پس گویا حاصل کلام چنین باشد که خمر هرچند دوای

جسمانی ست اما دوای روحانی وقتیکه به نسبت روح انسانی مرض مهلک است پس او را در امراض
باید شمرد نه در ادویه بالجمله انبیاء الله همین سه فن هدایت میفرمایند فن عقاید و فن احکام
و فن اخلاق و فن فضائل اکابر دین از شعب فن عقاید ست و فن فضائل اعمال از شعب فن
احکام و فن مقامات و ارادات از شعب فن اخلاق پس فن عقاید را بلفظ ایمان تعبیر میفرمایند
و فن احکام را باسلام و فن اخلاق را باحسان چه همین هر سه امر در معاد کارآمدنی ست نه به فن
حقائق تصوف و نه دقایق تفلسف و نه باشارات دقیقه شناسان تعمق اندیش و بکنایات چرب
زبانان تکلف کیش بلکه در امثال این امور سادگی را میستایند و طلب آنرا از جمله آوارگی میشمارند
و فن تاریخ و شعر را از جنس افسانهای بیمغز میدانند اگرچه بطریق تمثیل گاهی در آن سخن
میرانند بالجمله حال ایشان در تربیت روحانی مثل حال طبیب در معالجه جسمانی که اصلاح
مریض را پیش نظر همت میدارد و گفتگوی زائد را از جنس لغو می شمارد مثلا کدام مریض را اگر
استعمال سنا میفرماید همین قدر بیان مینماید که برگ سنا چنین و چنان میباشد او را کوفته و بیخته
با قدری عسل آمیخته باید خورد نه آنکه سنا در کدام مقام پیدا میشود و در کدام موسم برگ می برآرد
و تاجران ادویه او را چگونه می آرند و در کدام ظرف او را میگذارند و از کدام راه می آرند و بیع و شرای
وی چگونه مینمایند و نه آنکه عسل در خانه مگس چگونه پیدا میشود و رنگ و بوی نباتات مختلفه که اصل عسل آن
کجا می رود و اجزای سنا بسبب کوفتن و بیختن چه قدر باریک میشود آیا بحد دانه خردل
میشود یا خوردتر از آن و شهد آمیختن چگونه میشود بسر انگشت باید آمیخت یا با انگشت شهادت
بالجمله امثال این گفتگوی در نظر طبیب محض پریشانی ست و در پیش افتادن در حق
مریض سراسر نادانی همچنین تحقیق بیحاصل و تدقیق لاطائل در علم احکام و اخلاق
در حق مالابدین حق محض آوارگیست بلکه سراسر دیوانگیست که حق جل و علی او را بحکمت بالغه
خود بمنصب هدایت عموم ناس قایم فرموده باشد ظهور امثال این قیل و قال از وی سراسر
متعذر و محال ست این مقام را بخوبی غور باید فرمود و در میان هادیان راه حق و نائبان

حکیم مطلق و درمیان فضیلت نمایان سخن ساز و چرب زبانان حیله باز بخوبی امتیاز باید نمود واما اینکه از انبیاء علیهم السلام بچه طریق هدایت صادر می شود پس بیانش آنکه اکثر به پنج طریق صادر می شود نزول برکت و عقد همت و فیض صحبت و خرق عادت و اظهار دعوت اما نزول برکت پس بیانش آنکه وجود باجود انبیا علیهم السلام مشابه آفتاب عالمتاب ست که چون نور او در تمام عالم منتشر شود لابد ظلمت شبینه بدر رود وانچه در محاذات آفتاب بی حجاب واقع ست بتابش او تابناک ست واز همه مراتب ظلمت پاک وانچه اندرون خانه از و محجوب ست هرچند از نفس نور او محروم ست اما تاریکی شب تار از و معدوم چه نور لطیف او در رگ و ریشه تاریکی در رسیده وا ورا از حد ظلمت محض برکشیده اگر خانه بی درست از تاریکی تار سراسر پرست یا مشابه موسم برشگال باید فهمید که چون موسم مذکور برسر رسید قوتی در نباتات پیدا گردید انچه ابر ریزان بر و بارید گلهای رنگا رنگ از و دمید والا از نفس رطوبت هوا لابد حالش متغیر گردید و سبزی و تازگی در و جنبید آری در سنگ سخت هیچ گل و خار نمی روید واز چوب خشک کسی برگ و بار نمیچوید همچنین چون این قدوسیان لباس بشری لباس کرده و بیان انسی اساس از اوج فلک الافلاک به تیره دان اینجاک نزول میفرمایند لابد یک برکتی همراه ایشان فرود آمده در قلوب افراد بنی آدم فرو میرود خود بخود از دل هر سعادتمند طلب حق جوش میزند و بهر گفته هر واعظ گوش می نهد همت اعمال شاقه در دل پیدا می گردد و عزم کشیدن رنج و تکلیف در ذهن هویدا می شود بسا علمای آن زمانه میباشند که علوم خود را مثل افسانه میخوانند وآنرا بر سبیل افسون بر زبان میرانند ناگهان بحقیقت فهم خود بیدار می شوند و بمقصد علم هوشیار عمل را ضمیمه علم می کنند و اخلاص را نتیجه فهم از تعمق سخن آرائی بیزار می شوند واز تکلف انجمن پیرائی دست بردار و بسا زاهدان خلوت گزین و درویشان چله نشین میباشند که ناگاه بر مفاسد مکنونه خود آگاه می شوند و در اصلاح نفس اماره رو براه و حب جاه را پس پشت

می اندازند و رضاء الله را پیش نظر می سازند و تمامی نام و نشان درین راه می بازند وجود را
مردانه وار درین دریا می اندازند همین واعظان چرب زبان میباشند که بر سر منابر فریاد
میکنند و تمام کوشش خود بر باد میدهند کسی مر عظ ایشان بخیال هم نمی آرد و کلام ایشان را
به جوے نمی شمارد باز چون طلب حق از دل هرکس و ناکس جوش می زند هر فرد کلام
ایشان را بگوش هوش میشنود و هر کلمه ایشان در دل مستمعان مثل تیرے می نشیند
و هرکس ایشان را مثل پیرے می بیند بالجمله کلمه حق بهر دل در جوش ست و بهر زبان
در خروش و در هر محفل همین قیل و قال ست و در هر مجمع همین بحث و جدال آری هر که شقی
ازلی ست ازین سعادت محروم ست و بهر حال مذموم واین انتشار برکت را به نزول
امانت تعبیر میفرمایند قال النبی صلے الله علیه وسلم ان الامانة تنزل فی جذر قلوب
الرجال ثم علموا من الکتاب ثم علموا من السنة الخ و کلام حق همون شخص را
نافع میشود که اول همین برکت در دل او فرود رود و قال الله تعالی و تبارک اِنَّمَا تُنْذِرُ
مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ و قال الله تعالے فَذَكِّرْ
اِنْ نَّفَعَتِ الذِّكْرٰى سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَّخْشٰى پس همین برکت را درین هر دو کریمه بلفظ
خشیت تعبیر فرموده اند اما عقد همت پس بیانش آنکه این کمال را ظاهرے ست و حقیقت
اما ظاهرش پس همین ست انچه از انبیاء علیهم السلام درباره هدایت قوم خود در جلسہ دعا
والتجا بحضور حضرت رب العزة والکبریاء جلت عظمته صادر می گردد عموماً یا خصوصاً یعنے
در حق جمیع امت علی سبیل العموم یا در حق بعضے از ایشان بر سبیل خصوص و اما
حقیقتش پس توجه قلبی است ممزوج بکمال رغبت بسوی هدایت امت عموماً یا خصوصاً
و آن اثر شفقت غیبیه ست که سابق در بیان مقام بعثت مذکور گردید پس چنانکه همت
پدر مشفق باصلاح پسر خود دائما مصروف میباشد همچنین همت این کبار با صلاح جمیع اشرار
واخیار دائما مبذول میماند و این دعا همی حالی ست که دائما لازمه ذات ایشان ست

پس گویا تمام وجود با جود ایشان دعائی ست مجسم و همین دعای حالی گاه گاه بدعای مقالی هم ایشان را می کشد و التزاع التجا و دعا از ایشان بظهور میرسد و این دعای روحانی بسبب باعث انتشار هدایت در قلوب امت بلشود اول آنکه این دعای ست از مخص ذی اختصاص بکمال صدق و اخلاص سر بر زده و مثل این دعا و التجا بلاشک و ارتیاب مقبول و مستجاب ست ثانی آنکه حکیم علی الاطلاق بحکمت بالغه خود همین آئین در عالم خلق و تکوین جاری فرموده که انعقاد همت قویه را در تکوین کائنات اثری بخشیده چنانچه اثر چشم زخم و اثر حسد و اثر دعا و اثر افسون از همین قبیل ست پس وقتیکه همت دون همتان را آنقدر اثر بخشید پس اثر بلند همتان را چه باید دید ثالث آنکه جوش زدن همت قویه از قلوب این بزرگان نه از قبیل خواهش نفسانی و وساوس شیطانی است بلکه از جنس احکام ربانی ست و الهام رحمانی چه بعثت ایشان موجی ست از دریای رحمت که بنابر دستگیری تشنگان زلال هدایت جوش زده پس جوش زدن همت از دل ایشان علامت توجه رحمت رحیم مطلق ست بسوی بندگان خود کریمه وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ ○ و کریمه لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ بَعَثَ فِيْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ بهمین معنی دلالت میدارد و اما فیض صحبت پس بیانش آنکه این فیض را ظاهری است و حقیقتی اما ظاهرش پس بیانش آنکه هدایت بسبب فیض صحبت بدو طریق حاصل بلشود اول آنکه کسیکه بصحبت کسی میرسد و کلام او را بالمشافه میشنود و روبروی او بقصد استفاده می نشیند و اوضاع و اطوار او را در عبادات و عادات و معاشرات و معاملات بچشم خود می بیند البته بلاریب و اشتباه بر حقیقت او آگاه میگردد و در مزاج دانی و مرضی شناسی او سلیقه هم میرساند که مناسب را از نامناسب و مرضی را از غیر مرضی خود بهمان سلیقه ممتاز میگرداند و محامل کلام او را بسبب اطلاع بر سیاق و سباق و مواضع و موارد کلام بخوبی میداند بسا معانی ست که از نفس کلام مستفاد نیست و چون در ماسبق و ماحق

نظر کرده شود و حال متکلم و سامع ملحوظ داشته شود بهمان معنی از کلام مفهوم شود بالجمله
همنشین عاقل را در مقدمات رئیس خود ملکه اجتهاد البته حاصل میشود و طریق ثانی آنکه بسبب
ملاحظه حال ایشان از علو همت در باب استقامت بر احکام رب العالمین و مسابقت از
تابعان خود در ادای حقوق دین متین در دل این مستفید هم علو همت و فور رغبت در اطاعت
رب العزة حادث می شود و کلام و وعظ و تذکیر ایشان در ته قلبها و میرسد و شخصیکه دیگران را
بسوی یک امر دعوت می نماید و خود را بران اقدام نفرماید پس مستمعین هم کلام او را مثل
افسانه بی مغز می انگارند و از جنس مضامین شعریه می شمارند که کریمه اَنَّهُمْ یَقُوْلُوْنَ
مَا لَا یَفْعَلُوْنَ کاشف حال ایشان ست و لهذا در قرآن حکیم بر واعظان بی عمل بخطابات
ملامت متوجه گردیده قال الله تبارک و تعالی اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ
اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُوْنَ الْكِتَابَ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ٥ و قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ ٥
زیرا که واعظ بی عمل سد راه طالب حق ست که بسبب مداهنت در عمل کلام حق را در نظر
ایشان بی اعتبار می گرداند و چون هادی راه در عمل به نسبت اتباع خود مبادرت کرد و در تحمل
رنج و تکلیف بر ایشان مسابقت نمود لابد اتباع او هم بقدر استطاعت خود خواهند کوشید
و عیب دون همتی خود را چار و ناچار بتکلف خواهند پوشید هرگاه که میر قافله را پیش پیش
خواهند دید کشان کشان در پی او خواهند دوید لهذا حق جل و علی اولاً انبیاء خود را
بامتثال امر خود مامور میفرماید بعد ازان دیگران را بسوی آن ترغیب می نماید قال الله
تبارک و تعالی فَقَاتِلْ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ لَا تُكَلَّفُ اِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِیْنَ ٥
اینست صورت ظاهره ادراک فیض صحبت اما حقیقتش پس بیانش آنکه از بسکه روح ایشان
گلدسته ایست از گلشن ملکوت و تند شعله ایست از آتش جبروت پس چنانکه هرگاه
گلدسته در میان محفل می نهند و حاضران از همه سو باو

سے شوند لا بد بوسے دلا ویز او بد ماغ ہر کس سے رسد و روح را
فرحتے وسرورے حاصل سے شود کسیکہ مزکوم ست البتہ
از ادراک لذت محروم ست ہمچنین ہرگاہ کہ شمعی در محفلی روشن می شود نور او بہر کس ناکس
می رسد اگر آئینہ ست از نور او تابناک ست بلکہ از عکس او بجدی درخشان ست کہ بدیگران
نور افشان است و اگر آئینہ نیست اینقدر البتہ کہ در ظلمت تار نیست بالجملہ اینقدر ضرورست
کہ تمام محفل پر از نور ست ہر کس بملاحظہ او سرور آری کسیکہ بی بصر ست البتہ از نور
افشانی او بیخبر ست ہمچنین قلوب ہمنشینان ایشان بلذت روحانی مسرور ست و بقوۃ
ایمانی معمور آنچہ از انوار ہدایت از دل ایشان تابش میکند عکس آن دل ہمنشینان را
آرایش می دہد بروق عظمت و کبریا بر دلہای ایشان می درخشد قلوب ہمنشینان از خشیت
و ہیبت می لرزد و آتش تفرید و تجرید در قلوب ایشان می افروزند چرک بشریت ہمنشینان
ازان می سوزند زلال رحمت بر ایشان می بارد نہال ہمنشینان ازان برگ و بار می آرد
چنانچہ این معنی در احادیث متعددہ مذکور گردیدہ آز انجملہ آنکہ صحابہ عرض نمودند کہ یا رسول اللہ
نکون عندك تذكرنا بالنار والجنة كانا رای عین فاذا خرجنا من عندك
عافسنا الازواج والاولاد والضيعات نسينا كثيرا فقال رسول الله صلعم
والذي نفسي بيده لو تدومون على ما تكونون عندي وفي الذكر لصافحتكم
الملائكة على فرشكم وفي طرقكم وروي قال اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم
اعرابي وقال جهدت الانفس وجاع العيال ونهكت الاموال وهلكت
الانعام فاستسق الله لنا فانا نستشفع بك على الله ونستشفع بالله عليك
فقال النبي صلى الله عليه وسلم سبحان الله سبحان الله فما زال يسبح حتى عرف
ذلك في وجوه اصحابه وروي عن بعض الصحابة انه قال كنا مع النبي صلعم
جاء الى مقبرة فجلس وجلسنا حوله وكان على رؤسنا الطير وقال النبي صلعم

ان خیار عباد اللہ من اذا راوا ذکر اللہ و در وی عن بعض الصحابۃ انہم قالوا کنا نتذ
النبی صلی اللہ علیہ وسلم بایدینا والایمان یطیر من قلوبنا بالجملہ این ہدایت کہ از
فیض صحبت حاصل میشود امریست بس طویل و عریض کہ تفصیل آن درین چند اوراق متعسر است
بل متعذر بنا بر علیہ برین چند کلمات اکتفا کردہ شد اینقدر مسئلہ اجماعیہ ست کہ صحابہ پیغمبر صلعم
افضل اند از سائر امت اگرچہ بعضی از ایشان مرتبہ اجتہاد و منصب ولایت تامہ نمیداشتند
ہمچنین قیاس باید نمود کہ ہمنشینان ہر صاحب کمال افضل اند و اکمل از سائر اتباع او
پس ہدایتی کہ بفیض صحبت حاصل می شود لابد افضل است بہ نسبت اقسام دیگر اما خرق عادت
پس بیانش آنکہ حق جل و علی بقدرت کاملہ خود بنا بر تصدیق انبیا علیہم السلام چیزی
اظہار میفرماید کہ صدور آن چیز بہ نسبت ایشان ممتنع می نماید اگرچہ بہ نسبت دیگرکس ممتنع
نمی باشد تفصیلش آنکہ وجود بعضے اشیا بحسب عادت اللہ موقوف میباشد بر فراہم آمدن
اسباب و ادوات انچیز پس کسیکہ ادوات و آلاتش حاصل میدارد صدور چیز مذکور از و
خرق عادت نیست و کسیکہ ادوات مذکورہ حاصل نمی دارد البتہ صدور آن از و از قبیل
خرق عادت ست مثلاً نوشتن بہ نسبت نویسندہ خرق عادت نیست و بہ نسبت اُمّی
خرق عادت ست و کشتن بسلاح خرق عادت نیست و بمجرد ہمت و دعا خرق عادت ست
پس ازین بیان واضح گشت کہ ہمیں لازم نیست کہ ہر خرق عادت خارج از مطلق طاقت
بشر می باشد بلکہ ہمین قدر لازم ست کہ بہ نسبت صاحب خارقہ صدور آن خلاف عادت باشد
بجہت فقدان ادوات و آلات پس بسیار چیز ست کہ ظہور آن از مقبولین حق از قبیل خرق عادت
شمردہ می شود حالانکہ امثال ہمان افعال بلکہ اقوی و اکمل ازان از ارباب سحر و صحاب طلسم
ممکن الوقوع باشد پس وقتیکہ بر حاضران واقعہ اینقدر ثابت باشد کہ صاحب خارق
مہارت در فن سحر طلسم نمی دارد پس لابد صدور خارقہ مذکورہ علامت صدق او تواند بود
ولہذا نزول مائدہ از معجزات حضرت مسیح شمردہ می شود بخلاف انچہ اہل سحر بسیاری از اشیا

نفیسه از جنس میوه و شیرینی باستعانت شیاطین حاضر می آرند و در دوستان همنشینان
خود افتخار مینمایند چون معنی خرق عادت واضح گشت لابد درین مقام تامل باید نمود که خرق عادت
چرا ظاهر میگردد و چگونه ظاهر میگردد اما اول پس باید دانست که ظهور خوارق بالذات از
اسباب هدایت نیست گو که در حق بعضے سعدا اتفاقاً سبب هدایت گردد بلکه ظهور آن بالذات
برای اتمام حجة و اسکات مخالفین والزام مجادلین و تادیب گستاخان شوخ چشم و
تخویف معاندان پرخشم است قال الله تعالیٰ و تبارک وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا
چه پر ظاهر است که هدایت عبارت است از نوریکه از رحمت الٰهیه در قلب سعید ازلی باران
صفت میریزد که اورا بر محبت محبوب حقیقی و اطاعت معبود تحقیقی مے انگیزد حتی که در محبت او
جان و مال می بازد و در اطاعت او مثل باد پا می تازد و همین معنی از مشاهده ظهور خوارق
کمتر حاصل می شود چه شخصیکه در مناظره و مجادله ملزم و لاجواب میشود در دل او محبت و اخلاص
کمتر حادث می شود آری حیران و سرگردان و دست و پا گم کرده ساکت می شود پس
ازین بیان واضح شد که ظهور خوارق گاه گاه کافی است و صدور آن هر بار از لوازم
هدایت نیست و نیز واضح گشت که اگر از شخصے خوارق ظهور نمود و کسی را از حاضران معنی هدایت
حاصل نگردید همین باعث نقصان منصب او نمی تواند شد و اما آنکه چگونه حادث میشود
پس بیانش آنکه حق جل و علی بقدرت کامله خود در عالم تکوین تصرفی عجیب و غریب بنابر
تصدیق مقبولے از مقبولان خود می نماید نه آنکه قدرت صدور خرق عادت در وے ایجاد می فرماید
و اورا باظهار آن مامور می نماید حاشا و کلا قدرت تصرف در عالم تکوین از خواص
قدرت ربانی است نه از آثار قوت انسانی اما اظهار دعوت پس بیانش آنکه حق
جل و علی الشان را بحکمت کامله خود سلیقه تربیت اشخاص مختلف المزاج و قوة کلام فصیح
و بیان بلیغ در مقدمه هدایت و ایضاح تقریر در باب اظهار ما فی الضمیر عطا می فرماید
چنانچه حق جل علا در حق حضرت داؤد علیه السلام میفرماید وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ

الخطاب مراد از حکمت ہمین سلیقہ تربیت ست و مراد از فصل خطاب بیان بلیغ و
وحضرت پیغمبر را صلعم را امر فرموده وَقُلْ لَّهُمْ فِیْٓ اَنْفُسِهِمْ قَوْلًاۢ بَلِیْغًا ۝ لیکن تامل باید نمود
که دعوت ہادیان مبعوثین بطرزی دیگر میباشد و تعلیم دانشمندان فنون بطرزی دیگر
و امتیاز فیما بینہما بدو وجہ ست اول آنکه کلام دعوت ایشان جاری میباشد بر محاورات
اہل عرف که در معاملات و مکالمات خود آنرا استعمال می نمایند نه بر اصطلاحات دانشمندان
کلام و مصنفان کتب که تحریر و تقریر خود را بران مبنی می سازند لیکن مجاز یست که در
محاورات عرفیه به نسبت حقیقت شایع ترست و بسا قیدیست که اتفاقی ست نه احترازی
و بسا تکرارست که محض برای تقریر و تاکید نه برای افاده مضمون جدید و بسا مضمون ست
که جزوی از ان کلام مستفاد می شود و پاره از ان مفوض بقرائن حالیه میباشد و بسا کلمات ست
که از اصل خود خارج شده بطریق غلط العام بر زبان خواص و عوام دایر و سایر گردیده
پس تکلم بکلمه مذکوره بهمین طریق دائر و سائر فصیح ست و بر قانون اہل عربی فصیح بالجمله
کلام دعوت ایشان را بر آئین تقریر و خطاب باید فهمید نه بر قانون تصنیف کتاب فی حجره
ثانی آنکه حال ایشان در باب تربیت قوم خود حال پدر مشفق ست یا اتالیق دانشور که
نظر تربیت خود را بحال پسر دوخته هرگاه که چیزی غیر مناسب از و صادر می شود او را بطریق
تالیف و انس و تادب وعظ یا در لباس مشوره و صلاح یا در رنگ طیبت و مزاح
یا بطریق اشاره و کنایه یا بطریق خواندن شعری از اشعار مناسب حال یا بطریق بیان
مثلی از امثال یا در ضمن افسانهای گذشته یا در ضمن مواعید پیوسته او را بران آگاه
میسازد و همچنین وقتیکه او را می بیند که عملی از اعمال مستحسنه میکند اما طریق آن عمل نمیداند
او را بر همین معنے بطریق مذکوره آگاه می سازد یا باین طریق که خود در روبروی او همان عمل را
بطریق احسن بجا می آرد تا بملاحظه او طریق آن را یاد گیرد بالجمله این پاره ایست از
تفصیل اقسام کلام ایشان پس دعوت از ایشان بر همین طریق ظاهر میگردد نه بطریق

مدرسان مدارس که وقتی برای تدریس علم تعین می کنند و در همان وقت نشسته بتعلیم بابی از
ابواب احکام مثل مسائل طهارت یا صلوٰة یا زکوٰة همت میگمارند و مسائل همون باب را
دران مجلس خواه واقع باشد خواه فرضی بکیک مسلسل میشمارند که این طریق دانش آموزانست
نه روش تربیت کنندگان بالجمله نفع دعوت ایشان ممزوج ست بفیض صحبت ایشان و
انتفاع کامل از کلام ایشان مخلوط ست بطول ملازمت ایشان تعمق کتاب و تکلف خطاب
کمتر از ایشان راست می آید شان امیت بر ایشان غالب میباشد و نشان تعمق و تکلف
مغلوب سادگی در نظر ایشان محبوب میباشد و بی تکلفی مرغوب و نیز باید دانست که دعوت
ایشان اکثر بدو طریق واقع می شود بیان حکمت و کلام موعظت اما بیان حکمت پس تفصیلش
آنکه حق جل و علا برحمت خاصه خود ایشان را قوت بیانی بوجهی عنایت می فرماید که مکنون
مافی الضمیر را بوجهی ادا می فرمایند و آنرا بشواهد و دلائل بوضعی مبرهن می گردانند و غوامض
مقاصد را در ضمن تمثیلات و تشبیهات بطریقی روشن میکنند که مدعای ایشان در نظر
سامعین چندان پیدا و هویدا می گردد که گویا معنی معقول بصورت محسوس متمثل شده پیش دیدۀ
مستمعین حاضر می شود و صورت آن موبمو بر صفحه خیال ایشان منقش میگردد حتی که از ته دل
هر مستمع گواهی بحقیت آن خود بخود سر بر میزند و اطمینان بصدق آن در وجدان هر سلیم
الوجدان فرو میرود و عقل هر صاحب عقل پسند میکند و فکر هر صاحب فکر بهمان سمت
بلند می پرد اگرچه بسیاری از مستمعین بسینه زوری آن را اختیار نکنند و از زبان خود بسبب
تعصب بآن اقرار ننمایند اما در دل می دانند که حق بجانب ایشان ست و تجبر و تکبر بجانب
ایشان کما قال الله تعالی وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ۝
و اما کلام موعظت پس بیانش آنکه در اکثر احیان بنا بر بیدار کردن غافلان و آگاه کردن
جاهلان و چالاک کردن سُست همتان کلام شوق آمیز و وجد انگیز از جنس بیان محبت الهی
یا ذکر وسعت رحمت و شدت غضب یا بیان معاملات راز و نیاز که فیما بین او تعالی و بندگان

او تعالی مشخص گردیده یا ذکر تقلب ادوار اسلاف واخلاف یا تفصیل معاملات تعذیب وتنعیم
که در ایام گذشته یا در ایام پیوسته خواهد گذشت از احوال برزخ وحشر ونشر وجنت ونار وامثال
ذلک بیان می فرمایند تا در باطن مستمعین شورشی پیدا شود ودر خواطر ایشان جوششی هویدا
گردد که از وقسوهٔ قلبی زائل گردد ورقتی در دل حاصل شود هرچند امثال این کلمات از واعظان
هر زمان صادر میگردد فاما واعظ را همین قدر مقصود میباشد که گریه‌های جان سوز ونعره‌های
جگر دوز بوجد واضطراب وحالت پیچ وتاب در حاضران مجلس حادث گردد وانبیاء علیهم السلام را
همین قدر مقصود نمی باشد بلکه مقصود ایشان اینست که ورود اینحال وسیلهٔ رسوخ ایشان
در مقام اطاعت وانقیاد وامتثال احکام رب العباد گردد وباعث تهذیب اخلاق واصلاح
اعمال ایشان شود واین را موعظهٔ حسنه میگویند وگاه گاه ایشان در مقام دعوت طریق
ثالث هم استعمال میفرمایند وآن جدل است بیانش آنکه گاهی مجادل معاند را بلطیفهٔ عام فهم
ونکتهٔ ظریف پسند ساکت وملزم میفرمایند گو که اصل حقیقت بآن منکشف نگردد کما قال الله تعالی
أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ هرچند نسبت مطلق ولد خواه ذکر
باشد خواه انثی بجناب او تعالی سراسر باطل ومحال است فاما ازبسکه مخالفین برای او تعالی
بنات ثابت می کردند وبرای خود بنین آرزو میداشتند بناءً علیه باین لطیفه مخاطب شدند
هرچند اکثر ظرفا این فن جدل را در مابین خود بنهایت استعمال میکنند لکن در ان یک مفسده
هم هست وآن اینست که ظریف را در حال لطیفه گوئی ونکته سنجی پاس دین وایمان ومراعات
آئین ادب باقی نمی ماند بلکه هر لطیفه که مناسب حال می بیند بلا تکلف آن را بر زبان میرانند
واین را عین کمال خود میدانند واین هرگز طریقهٔ انبیاء علیهم السلام نیست بلکه مقصود ایشان
همین میباشد که با وجود حفاظت دین ورعایت ادب معاندین دین را ساکت میفرمایند وبس
واین را جدال حسنه میگویند انبیاء باستعمال این هر سه طریق مامور اند کما قال الله تعالی
اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ

وازبسکه جدل فی الحقیقة از جنس دعوت الی الحق نیست لکن از لواحق و توابع اوست بنا علیه
این را علیحده فرمودند و در تحت دعوت داخل ننمودند و این هرسه را باین وضع در یک
سلک نکشیدند ادع الی ربک بالحکمة والموعظة الحسنة والجدال الحسن امّا
امتیاز درمیان این طریق و هر دو طریق اول واضح گردید **تنبیه خامس**
دربیان سیاست باید دانست که سیاست درینمقام عبارت ست از تربیت بندگان
الهی برقانون اصلاح معاش و معاد بطریق امامت و حکومت پس مقصود از سیاست
اصلاح ایشان ست بحکم الٰهی خود و نفع رسانی ایشان درمعاش و معاد نه تحصیل منفعتی
برای ذات خود باستخدام ایشان تفصیلش آنکه سیاست بدو وجه متعدی می شود
اول سیاست مربیانه دوم سیاست امیرانه مثلاً شخصی میخواهد که طفلی را هنری وادبی
تعلیم نماید و او را بوجهی مهذب و مؤدب گرداند که استعداد انسلاک در سلک سپاهیان
سخت معاش و جفاکش که دشت نوردی و کوه گردی کار ایشان ست و قطع منازل
دور دست و طی مراحل بالا و پست بی نان و آب و بی استراحت و خواب در شدت
تمازت آفتاب شعار ایشان ست حاصل نماید و لیاقت ملازمت بادشاهی که موقوف
بر یاد گرفتن طریق بجا آوردن آداب تعظیمات آن بادشاه ست و بر خو گرفتن هیئت
تعظیم که عبارت از دست بسته ایستادن تا مدتی سرنگون و خاموش ست بدست آرد
لابد او را مامور میفرماید که خدمت اسپ من بکن کاه برای او بیار و بوقت حاجت او را
دانه و آب بده و مالش بکن و زین باین طریق بنه و لگام باین وضع بده و رکاب
اینقدر دراز بکن و امثال آن و همچنین میفرماید که رو بروی من تسلیمات و تعظیمات
باین طریق ادا بکن و تا مدتی دست بسته ایستاده باش و سر بالا مکن و بنظر تیز
مرا مبین و کلام عنف و بیهوده رو بروی من مکن پس وقتیکه آن طفل مطابق امر مربی خود
بجا می آرد آن مربی او را تحسین و آفرین میکند والا سرزنش و نفرین می فرماید و رنجی

از دست و زبان باو میرساند و مقصود از همه تربیت اوست نخدمت او برای ذات خود
لهذا بسر انجام دیگر حوایج خود که دخل در تربیت او نمیدارد اورا مامور نمیفرمایند مثل پختن طعام
و دوختن جامه و چرانیدن گاو و محافظت سگ که هرگز این خدمات اصلا باو تفویض نمیکنند
و اورا بسر انجام دادن این خدمات تکلیف نمیدهند پس این تربیت را سیاست مربیانه میگویم
و شخصی باشد که کسی را برای خدمت خود نوکر گیرد پس همین امر مذکوره و دیگر خدمات خود اورا
مامور میسازد و اگر از و قصوری صادر میگردد اورا تعزیری میرساند پس چنانکه تادیب طفل
در صورت اول بر تقدیر قصور او برای سد باب آوارگی او بود همچنین تعزیر او در صورت
ثانیه بنابر انتقام ضرر سابق اوست به نسبت امور خود و بر هم زدن خدمات او همچنین
نظم و نسق رعایا و تادیب برایا بنابر تربیت ایشان میباشد که مبادا انتظام معاملات
ایشان برهم شود و ایشان بسبب بی انتظامی سرگردان و بی سر و سامان شوند
یا در دنیا بغضب ملک جبار گرفتار شوند یا در عقبی در درکات نار رسند پس هر چیزی که
در انتظام معاملات معاش یا حصول نجات معاد دخلی داشته باشد در همون مقدمه
امر و نهی باو متوجه میفرمایند و در مداهنت آن باو تعزیر میرسانند و چیزیکه بآن
هر دو تعلق نمیدارد باو تعرض نمیکنند و بنابر اظهار تحکم خود ایشانرا در امور بیفایده
تنگ نمیکنند و همچنین محض بنابر بقای امتیاز خود ایشانرا از تشبیه بخود در لباس و طعام
و زی و کلام ممانعت نمیکنند و از مساوات خود در نشستن و برخاستن و گفتن و شنفتن
و سائر عادات و معاملات که مضر در حق ایشان در معاش و معاد نباشد باز نمیدارند
بامور تربیت حتی المقدور طریقی از طرق هدایت که سابق مذکور گردید از دست نمیدهند
اگر حصول تربیت بطریق هدایت متعذر مینماید هما نوقت بسیاست نوبت میرسانند
و ترغیب در سیاست ایشان اغلب میباشد از زجر و لطف اظهر میباشد از قهر اول
آئین سیاست را بر جان خود قبول مینمایند بعد از ان ایشانرا طوعا یا کرها بسوی آن میکشند

واین را سیاست ایمانی میگوئیم وگاهی بنابر جلب منفعتی برای ذات خود باشد بحکوم کردن
ایشان مثلا فراهم کردن خزانه بیشمار بنابر حصول معنی تکلف در طعام ولباس و عمارت
وسلاح وغیر ذلک یا برای تحصیل معنی بادشاهت وفرمانروائی سلطنت وکشورکشائی
برای ذات خود یا بنابر جمع آوری لشکر جرار خونخوار بنابر زیر وزبر کردن مخالف خود
یا بنابر مجرد حصول امتیاز از مابین بنی نوع خود بزیادت عزت ومکنت وامثال ذلک
پس مقصود ایشان از سیاست افراد انسان مجرد صلاح حال ایشان نیست بلکه اصل
مقصود همین ست که ایشان اطاعت ورفاقت اختیار کنند تا باعانت ایشان
اغراض نفسانیه خود بدست آید پس حال این سیاست در امور مذکورة الصدر عکس حال
سیاست اول باشد واین را سیاست سلطانی میگوئیم پس مقصود در نیمقام یعنی
در مقام ذکر کمالات انبیاء علیهم السلام همان سیاست ایمانی ست نه سیاست سلطانی
پس میگوئیم که سیاست ایمانی دو قسم ست اول آنکه سیاست بنابر انتظام صلاح
معاملات معاشیه بنی آدم وبنابر انتظام صورت اجمالیه ایشان باشد وآنرا سیاست
مدنی میگوئیم مثل احکام معاملات از بیع وشرا وشرکت واحکام قضا ودعوا وشهادت
ویمین وامثال ذلک وقسم ثانی آنکه بنابر پاسداری دین وخدمتگذاری ملت باشد مثل
قتل کفار واهانت مبتدعین والزام جزیه وخراج بر ذمه ذمیین وامثال ذلک
واین را سیاست ملت میگوئیم وهر یک ازین دو قسم بر دو قسم ست اول آنکه سیاست
در بعضی افعال جاری شود که فلان فعل را از ایشان مطلوب است وفلان ممنوع
واین را سیاست افعالی گوئیم وقسم ثانی آنکه سیاست جاری شود در باب انفاق
اموال یعنی اینقدر مال در بیت المال باید رسانید تا سد باب حوائج بنی آدم باو کرده
شود یا در خدمتگذاری دین وملت صرف گردد واین را سیاست اموالی میگوئیم پس
گویا که سیاست ایمانی چهار قسم شد سیاست مدنی افعالی وسیاست مدنی اموالی

سیاست ملت افعالی و سیاست ملت اموالی پس پاره ازین هرچهار گانه دریجا مذکور
می نمایم تا نمونه باشد ازین پس میگوییم قسم اول تعیین احکام معاملاتی ست که فیما بین بنی آدم
جاری و ساری ست مثل تعیین احکام نکاح بتبیین ارکان و شروط و لوازم آن مثل ایجاب و
قبول و حضور شهود و وجوب مهر و امثال آن وهمچنین احکام طلاق و عتاق و نسب و
ولادت و حضانت و وراثت و نفقات ذوی الحقوق و احکام بیع و شرا و قمار و ربا
واحکام تجارت و شرکت و اجاره و عاریت و مضاربه و مصارعة و قضا و شهادت
و دعوی و انکار و اقرار و احکام یمین و نکول و احکام شفعه و احکام جنایات و احکام
غصب و احکام حدود و تعزیرات و احکام بغی و خروج و اما قسم ثانی پس بیان
طریق تحصیل مال در بیت المال و طریق انفاق آن مثل اخذ زکوة نقود و مال تجارت و
سوایم و تعیین عشر بر اراضی و بیان مقادیر آن و تعیین نصاب آن و بیان مصارف آن
اما قسم ثالث پس به بیان طریق حفاظت ملت حقه از تغییر و بیان طرق تائید آن و
اهانت ملت باطله و طریق استیصال آن مثل بیان احکام جهاد و هدم بنای کفر
و ابطال رسوم جاهلیت و استیصال اقسام بدعت و ممانعت از شیوع فواحش و ظهور
فسق و سد ابواب لهو و لعب و امثال آن و تاکید بر تعمیر مساجد و ترمیم معابد و
اقامت جمعه و اعیاد و نصب ائمه و موذنین و قضاة و محتسبین و امثال ذلک و اما
قسم رابع پس به بیان احکام غنائم و تعیین خمس در ان و وضع جزیه و خراج
و امثال ذلک چون اقسام سیاست ایمانی مجملاً مذکور شد پس باید دانست که
مطلق سیاست ایمانی خواه اعمالی باشد خواه اموالی خواه سیاست مدینه باشد
خواه سیاست ملت بتمام و کمال نمیرسد مگر بچند سلیقه که یا خود صاحب سیاست بان
همه موصوف باشد یا ارباب آن تدابیر را بحضور خود فراهم آرد و ایشان را تابعان
خود سازد هرچند این سلیقه ها بسیار است اما اصول آن پنج است فراست و امارت

وعدالت وحفاظت ونظامت اما فراست پس عبارت ست از مردم شناسی که
از قرائن حالیه ومقالیه واز رفتار وگفتار صادق را از منافق ممتاز فهمد وخیرخواه را
از بدخواه وطماع را از مخلص وخائن را از امین وپست همت وتنگ حوصله را از بلند همت
وفراخ حوصله وعقل وگیاست هرکس را بمیزان فراست خود بسنجد که کدام کس لایق کدام
خدمت ست وکدام کس لایق کدام منصب و اما امارت پس عبارت ست از سلیقه
لشکرکشی ودشمن کشی وتدابیر صلح وجنگ ومعرکه آرائی وعربده پیرائی وکسر شوکت مخالف خواه
مخالف هیئت اجتماعیه مسلمین باشد مثل اهل بغی وخروج وقطاع الطریق خواه مخالف ملت
ایشان باشد مثل کفار وحربیان پس لابد قدرشناس ارباب شجاعت وشهامت
باشد واصحاب صولت وسطوت بوجهی جرأت واستقامت داشته باشد که بزدل
موافق را پردل گرداند وپردل مخالف را بزدل اما عدالت پس عبارت ست از سلیقه فیصل
خصومات که درمیان بنی آدم در معاملات واقع می شود پس لابد خداشناس وتابع
قانون عدل وانصاف باشد نه پاسدار غنی وفقیر ووضیع وشریف وقریب وبعید
ودوست ودشمن که اینهمه را درباب انصاف وعدالت بیک نگاه بیند واز طرف اینهمه
درهیچ قدمه پهلوتهی کند ونیز صاحب گیاست ودرایت باشد که از وضع چشم وروش
از طریقه کلام وگفتگوی محق را از مبطل تمیز نماید وراست باز را از سخن ساز ودسا[؟] را
از حیله باز ونیز محنت کش باشد وفراخ حوصله نه مساهل نازک طبع که از تفحص حق بسبب
تکاسل فرو ماند واز قیل وقال اهل خصومات دل تنگ شود و اما حفاظت پس عبارت ست
از سلیقه سد ابواب فسق وفجور وتعدی وجور وافساد مفسدین ورخنه اندازی ملحدین
ومبتدعین پس لابد دانشور ودلیر وصاحب حمیت اسلامی وغیرت ایمانی وخیرخواه
صالحین وبدخواه مفسدین باشد تا مانع شود از زنا وشرب خمر وقمار بازی ومزامیر نوازی
وبرهم زند محافل طرب ونشاط ومجالس مزاح وانبساط را وهدم کند عمارات مشیدی را[؟] که سبب

و مانع شود از اختلاط رجال بانسوان و امارد و از تکلف و اسراف در طعام و لباس در رسوم
شادی و ماتم و محفوظ دارد ضعفاء مسلمین را از گزند متعدیان جفاکیش خواه بر آبروی کسی دست
اندازد مثل قذف و سب و شتم و خواه بر جان کسی مثل قتل و ضرب خواه بر مال کسے
مثل سرقه و نهب و خیانت و غصب و مانع شود از اظهار بدعات مثل گور پرستی
و رسوم جاهلیت و اعمال سحر و طلسم و تعلیم نجوم غیر شرعیه و شیوع مذاهب غیر اهل سنت
و جماعت و تقریر شبهات ملاحده و زنادقه و تشبه بکفار در زی و لباس و رفتار
و گفتار و امثال ذالک و این منصب حفاظت فی الحقیقة دو منصب ست سد ابواب ظلم و
تعدی که صاحب آنرا عسس میگویند و سد ابواب فسق و فجور و بدعات و منکرات که
صاحب آنرا محتسب گویند و اما انتظامت پس عبارت از سلیقه بند و بست مداخل و مخارج
بیت المال پس لابد صاحب کیاست و امانت باشد تا در تحصیل مال و صرف آن اصلاح
حال مسلمین و خدمتگذاری دین متین پیش نظر دارد نه منفعت جان خود و اقارب
و دوستان خود و نه مضرت مخالفان و دشمنان خود هر چند مبحث سیاست ایمانی صحرائیست
بیکران و دریائیست بی پایان اما آنچه درینمقام ذکر کرده شد ذره ایست ازهمون صحرا
و قطره ایست ازهمون دریا هر که صاحب ذهن ثاقب و فکر صائب ست از همین کلمات چند
با مضامین بس باریک بلند پایه توان بر داشت ذکر چندی از کمالات انبیاء که
بیان آن در تحقیق حقیقت امامت بکار آید و چنان مناسب می نماید که درینمقام
ناچار کمالات مذکوره بشماریم تا در مقام تحقیق حقیقت امامت اگر کمالی ازین
کمالات مذکور شود ناظر را در تفحص آن در ضمن این کلام طویل پریشانی خاطر دامنگیر نشود
پس میگوییم کمال اول وجاهت ست و آن سه شعبه ست محبوبیت به نسبت رب العالمین
و عزت در ملائکه مقربین و سیادت به نسبت عباد صالحین و کمال ثانی ولایت است
و آنرا سه شعبه ایست معاملات ربانی و مقامات روحانی و اخلاق نفسانی اما معاملات

پس چیزی ازان در مقام مذکور گردیده کلام والهام وتعلیم وتفہیم وحکمت امامقامات
پس عبودیت وعصمت ومحبت وتوکل ورضا وتسلیم وخوف ورجا ومحو وفنا وصبر و
شکر وتجرید وتفرید اما اخلاق پس سخاوت وشجاعت وعلوہمت ووسعت حوصله
واستقامت ووفور رحمت وشفقت وخیرخواہی دشمنان وقدرشناسی دوستان
وکمال ثالث بعثت ست واورا صورتیست وحقیقت صورتش نزول امرست بتربیت
خلق الله وحقیقتش حدوث شفقت کامله ست به نسبت انسان در دل کمال رابع
ہدایت ست وآنرا پنج قسم ست نزول برکت وعقد ہمت وفیض صحبت وخرق
عادت واظہار دعوت وفیض صحبت را ظاہر ست وحقیقت ظاہرش حدوث
رغبت اتباع ست در قلب بسبب ملاحظه حال ایشان وحقیقت انعکاس نور غیبی ست
از دل ایشان بر دل ہمنشینان ایشان واظہار دعوت بر طریق محاورات عرفی است
نه اصطلاحات کتابی ودو طریق دران اصل ست بیان حکمت وکلام موعظت و
طریق ثالث از توابع آن وآن فن ظرافت ست وجدل وانچه بآن ہدایت مینمایند
سه چیزست عقائد واحکام واخلاق کمال خامس سیاست ایمانی ست وآن برچہار
قسم ست سیاست مدینه اعمالی واموالی وسیاست ملت اعمالی واموالی وآنرا
پنج ملکات میباید ۱ فراست ۲ وامارت ۳ وعدالت ۴ وحفاظت ۵ ونظامت
وکمال اول ودوم وسیوم وشعب ولوازم آنرا کمالات می نامند وچہارم وپنجم
واقسام وطرق آنرا تکمیل می نامند قسم ثانی دربیان آنکه بعضی از اکابر اولیا
در کمالات مذکوره بانبیا علیہم الصلوة والسلام مشابہت میدارند وآن مشتملبر دو تنبیه ست

تنبیه اول دربیان آنکه بعضے از بندگان مقبولین ہرچند منصب نبوت نمیدارند
امااز کمالات مذکوره نصیبه فراخور استعداد خود میدارند باید دانست که دلائل
کتاب وسنت براینمعنی دلالت میدارد که نصیبه ازین کمالات مذکوره بدیگر بندگان

مقبولین ہم میرسد ہر چند آیات واحادیثی کہ دلالۃ بر اتصاف مقبولین باین کمالات مذکورہ
میدارد اگر ہمہ را بالاستیعاب ذکر کردہ شود و در بیان ہر ہر کمال علیحدہ علیحدہ شواہد از
آیات واحادیث گذرانیدہ شود بنہایت تطویل کلام درینمقام لازم آید بنا برعلیہ بذکر
چندے از کمالات مذکورہ اجمالاً کہ عمدہ ترین آنہاست درینمقام اکتفا کردہ شد تا حال
دیگر کمالات بالاولے دران فہمیدہ شود پس میگوئیم اما ثبوت وجاہت اجتبائی مر غیر
انبیا را پس مستفاد ازین آیہ میشود اِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِکَۃُ یٰمَرْیَمُ اِنَّ اللّٰہَ
اصْطَفٰکِ وَطَہَّرَکِ وَاصْطَفٰکِ عَلٰی نِسَآءِ الْعٰلَمِیْنَ ٥ وقال اللہ تعالےٰ
فَتَقَبَّلَہَا رَبُّہَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَّاَنْبَتَہَا نَبَاتًا حَسَنًا ودرین کریمہ ثانیہ ذکر توجہ وعنایت
حضرت حق ست بسوی حضرت مریم در سن طفولیت وقال رسول اللہ صلعم لفاطمۃ
ان اللہ اطلع علی اہل الارض فاختار اباکِ وبعلکِ وذکر شعب آن تفصیلاً پس
ذکر محبوبیت بہ نسبت رب العالمین درین آیات واحادیث واقع شدہ قال اللہ تعالیٰ
یٰاَیُّہَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَنْ یَّرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِیْنِہٖ فَسَوْفَ یَاْتِ اللّٰہُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّہُمْ وَیُحِبُّوْنَہٗ
ومراد ازین قوم درین کریمہ حضرت صدیق اکبر واتباع ایشانند کہ بمرتدین مقابلہ نمودند
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اللہم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ہذا
الطیر فجاءہ علی فاکل معہ وقال النبی صلعم ان اللہ تبارک وتعالیٰ امرنی بحب
اربعۃ واخبرنی انہ یحبہم قیل یارسول اللہ سمہم لنا قال علی منہم یقول ذلک
ثلثا وابوذر ومقداد وسلمان امرنی بحبہم واخبرنی انہ یحبہم واما ذکر عزت
در ملائکہ مقربین فقد قال اللہ تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا
تتنزل علیہم الملائکۃ الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم توعدون
نحن اولیاءکم فی الحیوۃ الدنیا وفی الاخرۃ وقال النبی صلعم ان اللہ وملائکتہ
یصلون علی معلم الناس الخیر وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبعض الصحابہ

اذ رآهم جالسین لذکر الله ان جبرئیل اخبرنی ان الله یتباهی بکم
الملائکة و قال النبی صلی الله علیه وسلم من سلك طریقاً یطلب فیه علماً
سلك الله به طریقاً من طرق الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها رضیً لطالب العلم
وان العالم لیستغفر له من فی السموٰت ومن فی الارض حتی الحیتان فی جوف الماء
وقال صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیامة واقربهم مجلساً امام
عادل و قال حکایة عن ربه تبارك وتعالی ان عبدی اذا ذکرنی فی ملاء ذکرته
فی ملاء خیر منه وقال النبی صلعم ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی
احب فلانا فاحبه قال فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء فیقول ان الله یحب
فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض وقال صلعم
اهتز العرش لموت سعد ابن معاذ وقال صلعم العالم یدعی عظیما فی السماء
واما سیادت یعنی وساطت درمیان رب العالمین وعباد مقبولین در وصول فیض
غیبی وانحصار مقبولیت در محبت واتباع ایشان قال الله تبارك وتعالی وَمَنْ یُّطِعِ
اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الَّذِیْنَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِّنَ النَّبِیّٖنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ
وَالشُّهَدَآءِ وَالصّٰلِحِیْنَ وقال الله تعالی اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ
اَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وقال النبی صلعم فی حق علی لا یحبه الا مؤمن ولا
یبغضه الا منافق وقال صلعم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وقال صلعم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن
تخلف عنها هلك وقال انی تارك فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی واما ذکر ولایت اجمالاً فقد قال الله تعالی
اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ۝ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا
یَتَّقُوْنَ ۝ لَهُمُ الْبُشْرٰی فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ وقال الله تعالی ان

اَوْلِيَاءُهٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ ۝ واما ذکر شعب ان تفصیلاً پس باید دانست که از انجمله الہام است ہمین الہام کہ بانبیاء اللہ ثابت ست آنرا وحی میگویند واگر بغیر ایشان ثابت میشود او را تحدیث میگویند وگاہی درکتاب اللہ مطلق الہام را خواہ بانبیاء اللہ ثابت خواہ باولیاء اللہ وحی نامند واین مطلق الہام گاہی درصورت کلام از پردہ غیب بکمن لاریب نازل می گردد کما قال اللہ تبارک وتعالیٰ وَاِذْ اَوْحَيْتُ اِلَى الْحَوَارِيّٖنَ اَنْ اٰمِنُوْا بِيْ وَبِرَسُوْلِيْ وقال اللہ تعالیٰ وَاَوْحَيْنَآ اِلٰٓى اُمِّ مُوْسٰٓى اَنْ اَرْضِعِيْهِ فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيْهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِيْ وَلَا تَحْزَنِيْ اِنَّا رَآدُّوْهُ اِلَيْكِ وَجَاعِلُوْهُ مِنَ الْمُرْسَلِيْنَ ۝ وقال اللہ تعالیٰ قُلْنَا يٰذَا الْقَرْنَيْنِ اِمَّآ اَنْ تُعَذِّبَ وَاِمَّآ اَنْ تَتَّخِذَ فِيْهِمْ حُسْنًا وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قد کان فیمن قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانہ عمر وگاہی ہمین الہام بواسطہ ملک میشود کما قال اللہ تعالیٰ وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰبِ مَرْيَمَ اِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ اَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا ۝ فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُوْنِهِمْ حِجَابًا فَاَرْسَلْنَآ اِلَيْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا ۝ قَالَتْ اِنِّيْٓ اَعُوْذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ اِنْ كُنْتَ تَقِيًّا ۝ قَالَ اِنَّمَآ اَنَا رَسُوْلُ رَبِّكِ لِاَهَبَ لَكِ غُلٰمًا زَكِيًّا ۝ قَالَتْ اَنّٰى يَكُوْنُ لِيْ غُلٰمٌ وَّلَمْ يَمْسَسْنِيْ بَشَرٌ وَّلَمْ اَكُ بَغِيًّا ۝ قَالَ كَذٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهٗٓ اٰيَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ اَمْرًا مَّقْضِيًّا ۝ وقال اللہ تعالیٰ وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفٰىكِ عَلٰى نِسَآءِ الْعٰلَمِيْنَ ۝ يٰمَرْيَمُ اقْنُتِيْ لِرَبِّكِ وَاسْجُدِيْ وَارْكَعِيْ مَعَ الرّٰكِعِيْنَ ۝ وقال اللہ تعالیٰ وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ يٰمَرْيَمُ اِنَّ اللّٰهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيْسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيْهًا فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِيْنَ ۝ وگاہی ہمین الہام بہمین طریق واقع می شود کہ خود بخود از دل صاحب الہام کلامی جوش میزند

وآن را برزبان می راند وفی الحقیقة آن کلام رحمانی ست که برزبان او جاری گشته نه کلام نفسانی این قسم الهام که بانبیاء الله مشهود اور النفث فی الروع گویند کما قال النبی علیہ السلام الا ان روح القدس نفث فی روعی واگر بنسبت اولیاء الله مشهود او را نطق سکینه میگویند چنانچه صحابه ذکر فرموده اند ماکنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمرؓ وقلبه وبسیار قصص از امثال این از جناب فاروق اعظم مرویست واز جمله اقسام الهام خواب است که کسی را از مقبولین عالی مقام درحالت منام برامری از امور غیبیه مطلع سیفرمایند قال النبی صلعم لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یریها المومن او تری له واز عمده کمالات ولایت تعلیم غیبی ست قال الله تبارک وتعالی وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وظاهر ست که طالوت نبی نبود وقال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا ومراد از عبد درینمقام حضرت خضر اند وایشان بر اصح اقوال از جمله انبیاء نیستند واز کمالات مذکوره تفهیم غیبی ست ومعنی آن القاء برکت است در فکر ونظر که قوة نظریه را کشان کشان برراه راست آرد وبحق مشخص رسانَد قال الله تعالی فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ٥ وظاهرست که حضرت سلیمان درین زمان که هفت ساله بود به منصب نبوة فایز نشده بودند وقال علی رض والذی خلق الحبة وبرأ النسمة ما عندنا الا هذا القرآن الا فهمًا یعطی رجل فی کتابه وعن علی قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن قاضیا فقلت یارسول الله ترسلنی وانا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء فقال ان الله سیهدی قلبك ویثبت لسانك قال علی فما شککت فی قضاء

وفی التوریٰتہ المقدسہ انہ لیس قاض یقضی بالحق الا کان عن یمینہ ملک وعن
شمالہ ملک یسددانہ ویوفقانہ للحق مادام علی الحق فاذا ترک الحق عرجا
وترکاہ واز انجملہ حکمت ست قال اللہ تبارک وتعالیٰ وَلَقَدْ اٰتَیْنَا لُقْمٰنَ
الْحِکْمَۃَ اَنِ اشْکُرْ لِلّٰہِ وقال صلی اللہ علیہ وسلم انا دار الحکمۃ وعلی بابہا
ودعی صلی اللہ علیہ وسلم لابن عباس اللھم علمہ الحکمۃ واز عمدہ ترین مقامات
ولایت عبودیت ست قال اللہ تعالیٰ فوجدا عبدا من عبادنا اٰتینٰہ رحمۃ من
عندنا وقال اللہ تعالیٰ اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ کَاْسٍ کَانَ مِزَاجُھَا کَافُوْرًا ۝
عَیْنًا یَّشْرَبُ بِھَا عِبَادُ اللّٰہِ یُفَجِّرُوْنَھَا تَفْجِیْرًا ۝ ومراد از عباد اللہ درینمقام حضرت
مرتضیٰ وحضرت زہرا وامامین شہیدین علیہم السلام اند وقال اللہ تعالیٰ وعباد الرحمٰن
الذین یمشون علی الارض ھونا واذا خاطبہم الجاھلون قالوا سلاما ۝ و
الذین یبیتون لربہم سجدا وقیاما والذین یقولون ربنا اصرف عنا عذاب
جہنم ان عذابہا کان غراما انہا ساءت مستقرا ومقاما ۝ والذین اذا انفقوا
لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواما ۝ والذین لا یدعون مع اللہ الٰہا
اٰخر ولا یقتلون النفس التی حرم اللہ الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل ذلک
یلق اثاما ۝ یضاعف لہ العذاب یوم القیمۃ ویخلد فیہ مہانا الا من تاب
واٰمن وعمل صالحا فاولئک یبدل اللہ سیاٰتہم حسنات وکان اللہ غفورا
رحیما ۝ ومن تاب وعمل صالحا فانہ یتوب الی اللہ متابا ۝ والذین لا یشہدون
الزور واذا مروا باللغو مروا کراما ۝ والذین اذا ذکروا بایات ربہم لم
یخروا علیہا صما وعمیانا ۝ والذین یقولون ربنا ھب لنا من ازواجنا وذریتنا
قرۃ اعین واجعلنا للمتقین اماما ۝ اولئک یجزون الغرفۃ بما صبروا
ویلقون فیہا تحیۃ وسلاما ۝ خالدین فیہا حسنت مستقرا ومقاما ۝ واز اعظم

مقامات ولایت عصمت ست باید دانست که حقیقت عصمت حفاظت غیبی ست که جمیع اقوال
وافعال واخلاق واحوال واعتقادات ومقامات معصوم را برراه حق کشان کشان میبرد
وازانحراف ازحق مانع می شود وهمین حفاظت که بانبیاء الله متعلق میباشد آنرا عصمت
می نامند واگر بکاملی دیگر متعلق میباشد آنرا حفظ میگویند پس عصمت وحفظ فی الحقیقة
یک چیز ست اما بنابرتادب لفظ عصمت را بر حفظ که متعلق باولیاء الله ست اطلاق نمی نمایند
بالجمله مقصود ازینمقام آنست که این حفاظت غیبی چنانکه بانبیاء الله متعلق ست همچنین ببعضی
اکابر از اتباع ایشان هم متعلق میباشد قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان وکفی
بربک وکیلا پس معلوم شد که تعلق حفاظت غیبیه ثمره کمال عبودیت ست خواه در انبیاء
الله یافته شود خواه در اتباع ایشان وقال الله تعالی وما ارسلنا من قبلک من
رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته در قرأة ابن عباس این کریمه مسطوره باینطریق مرویست وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته پس بر [illegible] عصمت که
مفاد این کریمه ست چنانکه بر رسل وانبیا ثابت شده همچنین بر محدثین هم ثابت گردد مگر چونکه
قراة ابن عباس از قراءة متواتره نیست واز قراءة غیر متواتره در [illegible]
ست پس اثبات [illegible] از خبر [illegible] [illegible]
لعلی اللهم ادر الحق معه حیث دار وقال [illegible]
وقال انی تارک فیکم الثقلین کتاب [illegible]
علی الحوض وقال النبی علیه السلام [illegible]
صهیب لو لم یخف الله لم یعصه [illegible] وقال النبی [illegible]
ان تؤمروا ابابکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وقال النبی صلعم

من احب ان ينظر عيسى ابن مريم فى زهده فلينظر الى ابى الدرداء واز آنجمله تفردات
قال النبى عليه السلام سيروا سبق المفردون قالوا وما المفردون يا رسول الله قال
الذين وضع الذكر عنهم اثقالهم واز آنجمله توکل است قال النبى صلعم سيدخل من امتى
الجنة سبعون الفا بغير حساب وجوههم كالقمر ليلة البدر هم الذين لا يسترقون
ولا يتطيرون ولا يكتوون وعلى ربهم يتوكلون فقام عكاشة فقال يا رسول الله
ادع الله ان يجعلنى منهم قال انت منهم واز آنجمله محو و فنا است قال النبى صلعم عن ربه
تبارك وتعالى لا يزال يتقرب الى عبدى بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه
الذى يسمع به وبصره الذى يبصر به ويده التى يبطش بها ورجله التى يمشى بها
ولان سألنى لاعطينه ولئن استعاذ نى لاعيذنه واز آنجمله تهذيب اخلاق است
قال النبى صلعم لجعفر بن ابى طالب اشبهت خلقى وخُلُقى واخبر النبى صلعم عن
المهدى عليه السلام انه يشبه فى خلقى ولا يشبه فى خلقى واز آنجمله کمالات مذکوره در مقام
جنت است قال الله تبارك وتعالى وَلَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ مِيْثَاقَ بَنِىْٓ اِسْرَآءِيْلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ
اثْنَىْ عَشَرَ نَقِيْبًا ۝ وظاهر است که این دوازده بزرگ از انبیا نبودند قال الله تعالى
اِذْ اَرْسَلْنَآ اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوْهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوْٓا اِنَّآ اِلَيْكُمْ مُّرْسَلُوْنَ ۝
قَالُوْا مَآ اَنْتُمْ اِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَآ اَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَىْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَكْذِبُوْنَ
قَالُوْا رَبُّنَا يَعْلَمُ اِنَّآ اِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُوْنَ ۝ وَمَا عَلَيْنَآ اِلَّا الْبَلٰغُ الْمُبِيْنُ ۝ و حواریست
این بزرگان از عورتند حضرت عیسی علیه الصلوة والسلام بودند نه انبیاء قال الله تعالى
[illegible] قد كنت [illegible] وقال الله تعالى وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً
يَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَكَانُوْا بِاٰيٰتِنَا يُوْقِنُوْنَ ۝ وقال النبى عليه السلام
[illegible] من عبد [illegible] واز آنجمله کمالات
مذکوره [illegible] است قال النبى عليه السلام [illegible] ولا [illegible]

تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم اما اقسام ہدایت پس از انجملہ نزول
برکت است قال النبی صلعم فی الشام ان فیہا ابدالا بہم یمطر اھل الارض وبہم یرزقون
وبہم ینصرون من اعدائہم واما عقد ہمت قال اللہ تعالیٰ وَالَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا
مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّیّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ وَّاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا ۝ وقال اللہ تعالیٰ حَتّٰۤی اِذَا بَلَغَ
اَشُدَّهٗ وَبَلَغَ اَرْبَعِیْنَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِیْۤ اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِیْۤ اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَعَلٰی
وَالِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضٰهُ وَاَصْلِحْ لِیْ فِیْ ذُرِّیَّتِیْ اِنِّیْ تُبْتُ اِلَیْكَ وَاِنِّیْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ۝
وقال النبی صلعم ارحم امتی بامتی ابوبکر یعنی بسیار شفقت وافرہ دارد بہ نسبت ایشان و ہمت
بغایت مصروف میدارد باصلاح حال ایشان واما فیض صحبت فقال اللہ تعالیٰ یٰۤاَیُّهَا
الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَكُوْنُوْا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ ۝ وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الذین
یجلسون لذکر اللہ ہم القوم لا یشقی بہم جلیسہم وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
ان خیار عباد اللہ الذین اذا رؤا ذکر اللہ وقال صلی اللہ علیہ وسلم مثل الجلیس
الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک اما ان یحذیک واما
ان تبتاع منہ واما ان تجد ریحا طیبۃ ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان
تجد منہ ریحا خبیثۃ وقال ابن مسعود لمجلس من حکم خیر من عبادۃ سنۃ
واما خرق عادت پس احتیاج بہ بیان ندارد زیرا کہ ظہور خوارق از ہادیان راہ حق کہ
از اتباع انبیا اند بوجہی مشہور ومتواتر ست کہ حاجت بیان نیست واما اظہار دعوت
قال اللہ تعالیٰ كُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ قال اللہ تعالیٰ وَلْتَكُنْ مِّنْكُمْ اُمَّةٌ یَّدْعُوْنَ اِلَى الْخَیْرِ
وَیَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وقال النبی صلعم ان اللہ وملائکتہ
یصلون علی معلم الناس الخیر وقال النبی صلے اللہ علیہ وسلم من دعی الی الہدی
کان لہ اجرہ واجر من عمل علیہ من غیر ان ینقص من اجورہم شیئا وقال

صلی اللہ علیہ وسلم انما العلماء ورثۃ الانبیاء و از جملہ کمالات مذکورہ سیاست ایمانی
قال اللہ تعالیٰ اِنَّا اَنْزَلْنَا التَّوْرٰىةَ فِيْهَا هُدًى وَّنُوْرٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّوْنَ الَّذِيْنَ اَسْلَمُوْا
لِلَّذِيْنَ هَادُوْا وَالرَّبَّانِيُّوْنَ وَالْاَحْبَارُ و قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تکون النبوۃ
فیکم ماشاء اللہ ان تکون ثم یرفعہا اللہ تعالیٰ ثم تکون خلافۃ علی منہاج النبوۃ
ماشاء اللہ ان تکون ثم یرفعہا اللہ تعالیٰ ثم تکون ملکا عاضا فیکون ماشاء اللہ
ان یکون ثم یرفعہا اللہ ثم یکون ملکا جبریۃ فیکون ماشاء اللہ ان یکون ثم
یرفعہا اللہ تعالیٰ ثم تکون خلافۃ علی منہاج نبوۃ ثم سکت و از جملہ مناصب
سیاست ایمانی فراست ست قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتقوا فراسۃ المؤمن
فانہ ینظر بنور اللہ تعالیٰ و از انجملہ امارت ست قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی
اسامۃ بن زید ان کنتم تطعنون فی امارتہ فقد کنتم تطعنون فی امارۃ ابیہ
من قبل وایم اللہ ان کان لخلیقا للامارۃ و از انجملہ عدالت ست قال النبی صلعم
اقضٰہم علی و از انجملہ حفاظت ست و آنرا دو شعبہ است انتظام امت کہ صاحب
این خدمت را عسس میگویند و سد مفاسد دین و ملت کہ صاحب این خدمت را محتسب
میگویند اما اول فقد روی کان قیس بن سعد من النبی صلعم بمنزلۃ صاحب الشرط
من الامیر و صاحب الشرط عسس را میگویند و اما ثانی قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
رضیت لامتی ما رضی بہا ابن ام عبد مراد ازین ام عبد عبداللہ بن مسعود ست
و امانت کہ آن را امانت نیز گویند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لکل امۃ امین
و امین ہذہ الامۃ ابو عبیدۃ بن الجراح انچہ درین تنبیہ مذکور گردید از اتمام این بیان
واضح شد کہ کمالات مذکورہ چنانکہ در انبیاء اللہ یافتہ میشود ہمچنین اتباع ایشانرا ہم ازان
نصیبی میرسد ہرچند ہمہ کمالات مذکورۂ الصدر درینمقام بالاستیعاب مذکور نگردیدہ
وانچہ مذکور گردیدہ تمامی شواہد آن از کتاب و سنت مذکور نشدہ بلکہ از کمالات مذکورۃ الصدر

انچه عمده ترین آنها بود درین مقام مذکور گردید و بر ذکر شواهد و دلائل قلیله از کتاب و سنت اکتفا کرده شد تا نمونه باشد برای منفعت طالب حق و هر که ذهن ثاقب و فکر صائب داشته باشد کمالات غیر مذکوره را بر کمالات مذکوره قیاس تواند کرد و از همین شواهد قلیله بدلائل کثیره پی تواند برد والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ۝

تنبیه ثانی در تحقیق معنی مشابهت اولیا با انبیا در کمالات مذکوره باید دانست که هر چند مراتب عالیه از کمالات مذکوره مخصوص است بذوات انبیاء علیهم السلام فاما اصل هر کمال و تخم این نهال در دل هر مؤمن صحیح الاعتقاد و مسلم قوی الانقیاد یافته می شود مثلا هر مومن صادق را یک گونه وجاهتی بحضور حضرت رب العالمین و در مجامع ملائکه مقربین ثابت ست کما قال الله تعالی اَلَّذِیْنَ یَحْمِلُوْنَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهٗ یُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُوْنَ بِهٖ وَیَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و همچنین نوعی از ولایت مومن مخلص را ثابت ست قال الله تعالی اَلَاۤ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ ۝ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَکَانُوْا یَتَّقُوْنَ ۝ چنانکه ثبوت نوعی از اصل ولایت برای هر مومن ازین کریمه مستفاد گردید همچنین ثبوت نوعی از شعب و فروع آنهم برای هر مومن از آیات و احادیث مستفاد می شود مثلا از انجمله الهام ست که ملک ملهم خیر همراه هر مومن ملازم ست و آن مومن در اکثر اقوال تابع الهامات اوست و همچنین تعلیم و تفهیم در منام بطریق رویا هر مومن را حاصل و قدری از توکل که باعث بر ترک اسباب شرکیه و محرمه شرعیه باشد از لوازم اصل ایمان ست کما قال الله تعالی وَعَلَی اللّٰهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُوْنَ ۝ و همچنین قدری از زهد که باعث آن بر ترک مستلذات ممنوعه شرعیه باشد از ارکان اسلام ست و همچنین بوجهی حفاظت غیبی بواسطه ملک ملهم خیر یا بواسطه وعظ و تذکیر هادیان راه حق بسوی هر مومن متحقق است و همچنین مرتبه از بعثت و هدایت که ادنای آن فرضیت امر بالمعروف و نهی عن المنکر ست هر مومن را

حاصل و همچنین شرکت در ریاست ایمانی در بعضی اوقات مثل شرکت در اقامت جهاد در صورت
نفیر عام یا غلبه کفار بر ذمه هر مسلم واجب پس فی الحقیقة اصل اینهمه کمالات از لوازم اصل ایمان است
و کمال آن از لوازم کمال آنقدر که ایمان کامل تر ظهور آثار این کمالات قوی تر پس گویا که هر کمال
ازین کمالات یک سلسله ست که ابتدای آن از نفس ایمان حادث میشود و باعتبار تفاوت
مراتب ایمان در مراتب آن کمال هم تفاوت می گردد تا آنکه بمرتبه نبوة منتهی می شود که هر کمال آنجا
بکمال خود می رسد پس لابد اگر در سلسله مراتب هر کمال ضعف مراتب آن گرفته که نصیبه عوام
مؤمنین است تا اقوی آن که نصیبه انبیاست تأمل نماید البته واضح خواهد گردید که از جمله
مراتب مذکوره مرتبه الیست که متصل مرتبه کمال انبیا واقع گردیده که اضعف است از مرتبه کمال انبیا
و اقوی است از سایر مراتب دیگر پس هرگز مرتبه مراتب کمال انبیا را در سلسله مراتب آن
کمال شمار نمی کنم بنابر آنکه انبیا را لابد نوعی دیگر اند و سایر بشر نوعی دیگر پس همین مرتبه
کمال را که متصل مرتبه کمال ایشان واقع است منتهای سلسله مراتب کمال مذکور شماریم
و اگر مرتبه کمال انبیا را هم در همین سلسله وارد کنیم پس کمال ایشان را در درجه اول نهیم
و این مرتبه را در درجه ثانیه و نیز باید دانست که تفاوتیکه در میان مراتب هر کمال قوةً و ضعفاً
واقع است آن از قبیل اختلاف اشیای منسلکه در سلک واحد باید دید تفصیلش آنکه اختلاف
در میان شیئین بدو نهج واقع میشود اول آنکه هر یک از ان هر دو شی به نسبت دیگری در ذات و
آثار و احکام امتیازی ظاهر داشته باشد مثل اختلاف در میان چوب و سنگ و انسان
و حیوان و اسپ و گاو و شیر و بز و امثال ذلک و دیگر آنکه هر یکی به نسبت دیگری امتیاز کلی
نداشته باشد و بالذات در میان آنها اختلاف نباشد بلکه هر دو در یک سلک منسلک باشند
و از یک جنس معدود و اختلاف فقط باعتبار کمال و نقصان باشد و بس مثل اختلاف مراتب
حرارت که حرارت قویه و ضعیفه هر دو از قسم حرارت اند و متحد الجنس اگرچه باعتبار شدت
و ضعف تفاوت میدارند و همچنین اختلاف در مراتب برودت و مراتب نور و ظلمت و اختلاف

مراتب الوان در ضعف و قوة و اختلاف مراتب شیرینی و نمکینی و تلخی و شوری امثال ذلک
پس از لوازم اختلاف اول آنست که اشتباه را دران گنجایش نیست مثلا درمیان چوب
و سنگ هیچگونه اشتباهی نیست و درمیان اسپ و خر اصلا التباسی نه بخلاف اختلاف
ثانی که هرچند در بعضی مقامات درین قسم هم اشتباه را گنجایش نمی باشد اما در بعضی مقامات
التباس شدید بحدی راه می یابد که امتیاز آن بدقت نظر هم متعذر میگردد مثلا اگرچه درمیان
حلاوت قند سیاه و قند سفید اصلا اشتباه نیست فاما درمیان حلاوت شکر سپید نفیس
مصفا و حلاوت قند سفید بحدی التباس واقع است خصوصا وقتیکه باورچی استاد برنج
باریک مصفا را دران پخته باشد که امتیاز آن را بدقت نظر دریافت نتوان کرد و اصل درین
مقام آنست که چون سلسله مراتب مختلفه یک چیز را ملاحظه نمایم پس اگر ادنای او را با اعلای
قیاس کنیم البته امتیاز درمابینهما ظاهر و باهر میباشد و اگر یکمرتبه را از ان با مرتبه دیگر که متصل
واقع است قیاس نمایم لابد ادراک امتیاز فیما بینهما متعسر بل متعذر میگردد و همین ظاهر است نزد اهل
وجدان سلیم پس باید دانست که اختلاف مراتب کمالات مذکوره از قبیل اختلاف ثانی است
نه از جنس اختلاف اول چه اختلاف مراتب محبوبیت محبوبین و مراتب توکل متوکلین و مراتب
سخاوت اہل سخاوت و مراتب شفقت مشفقین و مراتب برکت متبرکین و مراتب فراست
متفرسین از جنس اختلاف مراتب اقسام نور و رنگ است نه از قبیل اختلاف چوب و سنگ
پس اگر توکل ادنای مومنین را با توکل انبیاء الله مقایسه کنند البته هیچگونه مماثلتی درمیان
این هردو توکل بدرک نخواهد گردید و اگر توکل زید را با توکل عمرو که در معنی توکل قریب
بهم باشند مقایسه کنند پس اگرچه یکی را فوقیت به نسبت دیگری در نفس الامر متحقق باشد
اما در ظاهر نظر امتیازی دریافت نخواهد گردید پس واضح گشت که مرتبه هر کمال که در
انبیاء الله ثابت است اگر آنرا با مرتبه همان کمال که در ادنای مومنین واقع باشد مقایسه
کنند البته هیچ اشتباهی و التباسی درمیان این هردو مرتبه نخواهند یافت فاما اگر مرتبه

ایشانرا باہمان مرتبہ مقایسہ کنند کہ متصل مرتبہ ایشان واقع ست بوجہی معنی مماثلت
ظاہر خواہد گردید کہ بجز علام الغیوب بحقیقت امتیاز یکہ در نفس الامر فیما بینہما متحقق ست کسی بآن
نخواہد رسید وہمین مماثلت را مشابہت میگوییم پس کسیکہ بمرتبہ ثانیہ از مراتب کمال مذکور
متصف باشد ہمونست مشابہ بانبیاء دران کمال قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عُلَمَاءُ اُمَّتِيْ كَاَنْبِيَاءِ بَنِيْ اِسْرَائِيْلَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِجَعْفَرِ
ابْنِ اَبِيْ طَالِبٍ اَشْبَهْتَ خَلْقِيْ وَخُلُقِيْ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَهْدِيِّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّهُ يَشْبَهُ خُلُقِيْ وَلَا يَشْبَهُ خَلْقِيْ وَقَالَ النَّبِيُّ صلعم لِعَلِيٍّ اَنْتَ اَخِيْ
فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَقَالَ مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَنْظُرَ اِلٰى عِيْسَى بْنِ مَرْيَمَ فِيْ زُهْدِهٖ فَلْيَنْظُرْ اِلٰى اَبِي الدَّرْدَاءِ وَقَالَ
حُذَيْفَةُ بْنُ الْيَمَانِ اِنَّ اَشْبَهَ النَّاسِ دَلًّا وَسَمْتًا وَهَدْيًا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم لَابْنُ اُمِّ عَبْدٍ و چون معنی مشابہت واضح گردید
پس می گوییم کہ امامت در ہر کمال عبارت ست از حصول مشابہت تامہ بانبیاء اللہ دران
کمال مثلاً علم باحکام شرعیہ بدو طریق حاصل میشود تقلید و تحقیق و علم انبیاء از جنس علم
تقلیدی اصلا نیست بلکہ انچہ ایشانرا ازین علم بدست آمد ہمہ بطریق تحقیق حاصل شد
و تحقیق را دو طریق ست اجتہاد بشرطیکہ معقول فی وحی العقول باشد و الہام بشرطیکہ از
مداخلت نفسانی محفوظ باشد پس مشابہ بانبیاء در علم احکام یا مجتہدین مقبولین باشند یا ملہمین
محفوظین و از انجا کہ استناد احکام بسوی کشف و الہام در اوائل امت معروف نبود پس مشابہ
بانبیاء درین فن مجتہدین مقبولین اند پس ایشانرا ائمہ فن باید شمرد مثل ائمہ اربعہ
ہر چند مجتہدین بسیار از بسیار گذشتہ اند فاما مقبول درمیان جمہور امت ہمین چند
اشخاص اند پس گویا کہ مشابہت تامہ درین فن نصیب ایشان گردیدہ بنا برعلیہ در میان
جماہیر اہل اسلام از خواص و عوام بلقب امام معروف گردیدند و بقوت اجتہاد موصوف
و در عقاید نیز تقلید را در علم انبیاء ہیچ مداخلتی نیست پس طریق ایشان درین فن یا استدلال است
یا الہام و طریقہ استدلال ظاہر ست و طریقہ الہام مخفی پس مستدلین را مشابہت ظاہر

بدیگری ملتبس میگردد حالانکه منافع مذکوره بنفس تصدیق تعلیق میدارد نه بآرزوی حصول
تصدیق چنانکه آثار شجاعت تعلق بنفس شجاعت میدارد نه بآرزوی حصول شجاعت بنا علیه
امری را از امور ظاهره که عبارت از اقرار لسانی ست قایم مقام همان سرخفی که عبارت از
تصدیق قلبی ست فرمودند و همین اقرار را مدار احکام شرعیه نمودند و احکام اسلام بر همون
شخص جاری نمودند که اقرار لسانی از وصادر گردید و همچنین قیاس باید کرد حضور قلب را احکام
ظاهره را در باب صلوة و حصول معنی سخاوت و ادای قدر معین مال را در باب زکوة و حصول
ملکه صبر و ترک اکل و شرب و جماع را در باب صوم و جوش عشق و محبت و طواف و سعی را
در باب حج و جوش زدن غیرت ایمانی و حمیت اسلامی و میل نهب و کارزار را در باب جهاد
و رضای جانبین و ایجاب و قبول را در باب نکاح و بیع و سائر عقود و حصول معنی مشقت سفر را
در باب احکام سفر و علی هذا القیاس بالجمله تمام شریعت را مثابه یکشخص مجسم باید فهمید که
او را ظاهری ست و آن جسم مرکب است از لحم و شحم و عظم و اخلاط و ارکان و حقیقتی است
و آن روح لطیف ست از عالم امر که متبع قوای لطیفه ست درین جسم مثل قوة باصره و سامعه
و ذائقه و شامه و نامیه و خیالیه و وهمیه و فکریه و امثال ذلک و چون این نکته واضح
گردید پس نکته باریکتر باید فهمید که هر چند در باب تهذیب نفس انسان مقصود از انسان
حقیقت شریعت که در دار الجزا همان امور مخفیه ظاهر خواهد گردید و بقدر همان امور خفیه
بمدارج تعذیب و تنعیم خواهد رسید قال الله تبارک و تعالی یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ
مِنْ قُوَّةٍ وَّلَا نَاصِرٍ ولکن مدار احکام شرعیه و دنیویه بر همان ظاهر ست و بس پس در صورت تنکیر
حقیقت مفقود باشد و ظاهر موجود هر چند آن امر عند الله محض بی اعتبار است اما مردم را
در باب اجرای احکام با صاحب صورت ظاهره همان معامله باید کرد که با صاحب حقیقت
کردنی ست مثلا مقر منافق اگرچه عند الله از زمره اهل نار است و اقبح انواع کفار اما مسلمین را
با او همان معامله باید کرد که با مومن حقیقی پس گویا که آن منافق مومن حکمی ست و آن

مصدق مومن حقیقی یعنی منافع و فوائد که مومن را از ایمان خود در دار الجزاء متوقع است
آن همه مصدق را بدست خواهد آمد نه منافق را آری در اجرای احکام منافق هم حکم مومن دارد
لهذا او را مومن حکمی باید گفت همچنین کسیکه با زنی عقد نکاح بجبر و اکراه کرد و کرها لفظ ایجاب
یا قبول ازو صادر گردید پس هرچند این ناکح مثل زانی در دار الجزاء بپاداش عمل خود گرفتار
خواهد گردید فاما در احکام ظاهره مثل ثبوت نسبت و علاقه مصاهرت و احکام مواریث
ناکح مجبر را مثل ناکح که نکاح او بتراضی طرفین واقع شده باید شمرد و همچنین قیاس باید کرد
در عابد ریاکار و اخلاص شعار مثلا مصلی مخلص مصلی حقیقی ست که آنچه قرب و مرتبت عند الله
و نزول رحمت و برکت در دار دنیا و فوز بدرجات جنت در دار عقبی موعود در حق مصلیان ست
بلاریب باین مصلی خواهد رسید و مصلی ریاکار مصلی حکمی ست که تعزیر و حد تارکین صلوة
در دنیا ازو ساقط گردید اگرچه عند الله مثل تارکین صلوة مردود ست و از آن درگاه
سراسر مطرود و قال الله تبارک و تعالی فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ
الَّذِیْنَ هُمْ یُرَاءُوْنَ وَیَمْنَعُوْنَ الْمَاعُوْنَ **تنبیه ثانی** باید دانست چنانکه واضح گردید که احکام
شرعیه را حقیقت ست و ظاهر اعتبار عند الله مربوط ست بحقیقت و اجرای احکام متعلق ست
بظاهر همچنین مناصب شرعیه را بر احکام شرعیه قیاس باید نمود مثلا حقیقت امامت در هر کمال
حصول معنی مشابهت با پیغمبران در همون کمال ست و ظاهرش علامت ست که در شرع
چند چیز را از علامات آن منصب قرار داده شده اند پس اعتبار عند الله منوط باشد بحصول معنی
مشابهت مذکوره و احکام ظاهره مربوط باشد بوجود علامت آن پس صاحب حقیقت امام
حقیقی آن کمال باشد و صاحب علامت امام حکمی آن کمال مثلا امامت فقاهت را حقیقتی ست
و آن ملکه اجتهاد صحیح ست و صورتیست آن بیان احکام غیر منصوصه پس علو درجه عند الله منوط ست بملکه اجتهاد و تفویض منصب
قضاء و افتاء و احتساب مربوط ست ببیان احکام اگرچه بجهت تقلید باشد پس قاضی مجتهد قاضی
حقیقی ست و قاضی مقلد قاضی حکمی هرچند قاضی مجتهد عند الله بغایت افضل و اکمل ست

بنسبت قاضی مقلد فا مسلمین را با قاضی مقلد ہمان معامله باید کرد که با قاضی مجتهد کردنی
است مثل تسلیم نفاذ حکم او در مسائل اختلافیه و وجوب حضور در محکمه بطلب او و اقامت
حدود و تعزیرات بامراو و ہمچنین سیاست ایمانی را حقیقتی ست و آن مشابهت اوست
با پیغمبر در باب وفور شفقت بندگان الهی و کمال رغبت باصلاح ایشان معاشا و معادا
بجبر و حکومت مع وجود سلیقه ہای مذکوره از فراست و امارت وغیر ذلک و صورتی ست
و آن اجرای احکام شرعیه است یعنی احکامیکه مخالف شرع نباشد پس علو درجه عندالله
و قرب منزلت فی جوار الله منوط ست ہمین شفقت و رغبت و وجوب اطاعت مربوط است
بر تسلط و اجرای احکامیکه مخالف شرع نباشد اگرچه اجرای احکام مذکوره بنابر سیاست
سلطانی باشد یعنی بنابر طمع مال و آرزوی حصول سلطنت و توقع اجتماع عساکر مسلمین بنابر
برہم زدن مخالف خود پس صاحب سیاست ایمانی امام حقیقی ست در فن سیاست و صاحب
سیاست سلطانی امام حکمی است در آن فن آری اگر احکام شرعیه را تبدیل نموده و
امریکه مخالف شرع ست اجرا فرموده پس برین تقدیر در باب این حکم مذکور صورت
سیاست ایمانی را برہم زد پس اطاعت درین حکم بر کسی از مسلمین واجب نیست بلکه
ممنوع ست و حرام قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ و امامت حکمیه
عبارت ست از وجود علامت آن مشابهت در شخصیکه مشابهت او را حاصل نیست بناء علیه
لازم آمد که اقسام امامت حقیقیه را در یک قسم بیان کنیم و اقسام امامت حکمیه را در قسمی دیگر

قسم اول در اقسام امامت حقیقیه باید دانست که از بسکه امامت حقیقی در وصفی از اوصاف
مذکوره عبارت است از حصول معنی مشابهت تامه در ہمون وصف با پیغمبر علیه السلام
و اوصاف مذکوره بسیار از بسیار ست پس اقسام امامت ہم بیشمار اگر به بیان حقیقت
ہر قسمی از اقسام امامت و تفصیل احکام او ہمت گماشته شود ہرآئینه کلام درینمقام بپایه تطویل
رسد بناءعلیه اقسام عمده درینمقام ذکر کرده می شود تا اقسام دیگر را بران قیاس نمایند

پس باید دانست که اگر فقط در کمال وجاهت وشعب آن وکمال ولایت واقسام آن مشابهت حاصل شود ودر باب بعثت وہدایت وسیاست مشابهت حاصل نگردد پس آنرا قسمی از اقسام امامت باید شمرد وآنرا بامامت خفیه تعبیر باید کرد واگر بعثت وہدایت ہم باو منضم شود آنرا قسمی دیگر باید شمرد واورا بامامت باطنه مسمی باید ساخت واگر سیاست ہم باو منضم شود آنرا قسم ثالث باید شمرد واورا بامامت تامه ملقب باید نمود ودرینمقام قسمی دیگر ہم بظاہر متصور می شود آن اینکه فقط در بعثت وہدایت مشابهت حاصل شود نه در وجاہت وولایت ونه در سیاست واین قسم ہرچند بظاہر متصور می شود اما باعتبار فکر دقیق ونظر عمیق این قسم باطلست زیرا که کلام درینمقام در اقسام امامت حقیقیه است نه در اقسام امامت حکمیه پس فقط وجود آثار بعثت وہدایت درینمقام کافی نیست بلکه حصول معنی مشابهت تامه بانبیاء علیہم السلام درین ہردو کمال واقسام وشعب آن ضرور ست پس گویا که حقیقت امامت در باب بعثت وہدایت باین معنی راجع می شود که حکیم علی الاطلاق بنا بر پرورش بندگان خود شخصی را از مقربان بارگاه خود چیده وبرگزیده منصب نیابت انبیاء الله در باب تکمیل عباد باو عطا فرموده پس تفویض منصب نیابت شخصی جلیل القدر بشخصیکه در باب عزت واعتبار بمحفل حضار دربار ودر باب کمالات نفسانی مشابهت بامنیب خود نداشته باشد منافی حکمت ست پس واضح شد که حصول منصب نیابت انبیاء الله در باب تکمیل بدون حصول معنی مشابهت بایشان در نفس کمال متصور نیست پس فی الحقیقة امامت باطنه ست ومنصب نیابت وحصول ثمر بدون تخم اصلا متصو ممکن که چیزی را در ظاہر صورت مشابه ثمری از اثمار سازند بمشابه آنکه از دانهای پس نازک ولطیف مثل دانهای انگور تراشیده بجای او بهندب چوبی انگور حکمی باشد نه حقیقی پس امامت باطنه را دو جزاست لباس ظاہر ست در بعثت وہدایت وحقیقت مکنون وآن مقام وجاہت ست وولا

بامامت در کمال سیاست حاصل شود نه در کمالات اربعه سابقه و این قسم هم مثل قسم اول
نزد اهل اذهان ثاقبه و افکار صائبه از قبیل محالات ست چه مراد از امامت در سیاست
درین مقام حصول مشابهت تامه است بانبیاء الله در اقامت سیاست ایمانی نه سیاست
سلطانی و ظاهر است که سیاست ایمانی بتمام و کمال از شخصی مثل سیاست انبیاء الله
صادر نمی شود الّا آنکه آن شخص از مقربان بارگاه ربانی باشد و مخزن کمالات انسانی
و بدون آنکه مامور به تکمیل عباد باشد و ماهر در طرق هدایت و ارشاد و این امریست بغایت
بعید از عقل و این شخص بدان ماند که شخصی خلیفه بادشاهی جلیل القدر باشد و ابواب سیاست
سلطانی از دست او بخوبی سرانجام گیرد باز در حق او گمان نکنند که هرچند ابواب سیاست
ازو بخوبی سرانجام شد فاما در کمالات ذاتیه مثل عقل و کیاست و فهم و فراست و بخت
ارجمند و همت بلند با بادشاه مذکور مشابهت نمیدارد که این امر سراسر باطل ست و محال
و این بدان ماند که کسی بگوید که فلان کس هرچند اشعار لطیفه میگوید اما نزاکت طبع و
ملکه شعر ندارد و هرچند مضامین دقیقه مینویسد اما حدت ذهن و ملکه تقریر و تحریر نمیدارد
همچنین امامت ظاهره که آنرا خلافت میگویند به نسبت امامت باطنه قیاس باید کرد که
خلافت بمنزله سامان ظاهر بادشاهی از اجتماع عساکر و نفاذ حکم بر رعایا و تسلط بر بلدان
و بنا ر قلاع و حصون و وجود اسلحه و امثال ذلک و امامت باطنه به مثابه حقیقت سلطنت
مثل اقبال و عقل و تدبیر خزائن و دفائن و امثال ذلک پس چنانکه رونق سامان سلطنت
و انتظام کارخانه حکومت دلالت می کند بر وفور حشمت این و قوت و عقل و تدبیر و ترقی
اقبال همچنین جریان سیاست ایمانی راست راست بر قانون سیاست انبیاء دلالت
میکند بر تحقق امامت باطنه پس فی الحقیقت ابواب امامت تامه اصلی ست و آن امامت
باطنه ست وا ثمریست و آن خلافت ظاهره پس ازین مقام واضح شد که آنچه زبان زد خواص
و عوام ست که در بعضی احیان شخصی را منصب امامت ظاهره بحسب اتفاق بدست می آید

حالانکہ از امامت باطنہ عاطل میباشد پس این کلامیست بعید از عقل محتمل است کہ مراد این
از امامت ظاہرہ امامت حکمیہ باشد پس حاصل کلام ایشان چنین باشد کہ بعضی اشخاص را
منصب سلطنت بدست می آید و سیاست سلطانی از دست ایشان بخوبی می انجامد حالانکہ
ایشان در معاملات ربانی و کمالات نفسانی و اصلاح عالم و تربیت بنی آدم ہیچگونہ مناسبت
با انبیاء اللہ نمی دارند و مقربان بارگاہ حضرت حق ایشانرا از جملہ کبرا امت و عظماء ملت
نمی شمارند و این امر سراسر حق است اما کلام درین مقام در تحقیق معنی سلطنت نیست بلکہ
در تحقیق معنی خلافۃ نبوت ست پس ازین بیان واضح گشت کہ عمدہ اقسام امامت حقیقیہ
ہمین سہ نوع اند امامت خفیہ و امامت باطنہ و امامت تامہ پس اقسام آنرا در ضمن تنبیہات
ثلثہ باید شمرد **تنبیہ اول** در ذکر امامت خفیہ باید دانست کہ امامت خفیہ عبارت
است از حصول معنی مشابہت تامہ با انبیاء اللہ علیہم الصلوۃ والسلام در منازل وجاہت
ومقامات ولایت و از انجملہ سیادت کہ عبارت از وساطت است درمیان رب العالمین
وبندگان او درباب وصول فیض غیبی نیز ایشان را حاصل میشود باوجودیکہ ایشان
مبعوث برای ہدایت نمی شوند پس لابد این وساطت متحقق می شود درباب وصول فیض
تکوینی نہ تشریعی یعنی حکیم علی الاطلاق ایشانرا واسطہ در تصرفات کونیہ می گرداند مثل
نزول امطار و نمو اشجار و سرسبزی نباتات و بقای انواع حیوانات و آبادی قریے
و امصار و تقلب احوال و ادوار و تحول اقبال و ادبار سلاطین و انقلاب حالات
اغنیاء و مساکین و ترقی و تنزل اصاغر و اکابر و اجتماع و تفرق جنود و عساکر و رفع بلا
و دفع وبا و امثال ذلک قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَلْاَبْدَالُ یَکُوْنُوْنَ بِالشَّامِ وَھُمْ
اَرْبَعُوْنَ رَجُلًا کُلَّمَا مَاتَ رَجُلٌ اَبْدَلَ اللّٰہُ مَکَانَہٗ رَجُلًا یُسْقٰی بِھِمُ الْغَیْثُ وَیُنْصَرُ بِھِمْ
عَلَی الْاَعْدَاءِ وَیُصْرَفُ عَنْ اَھْلِ الشَّامِ بِھِمُ الْعَذَابُ و وساطت ایشان در امور مذکورہ
بسہ وجہ متحقق می شود اول نزول برکت دوم عقد ہمت سوم ورود الہام اما نزول

برکت پس بیانش آنکه چنانکه حق جل و علا بحکمت بالغه خود جرم آفتاب را واسطه اشراق
عالم فرموده و دافع تاریکی قرار داده پس هر چند انتشار نور در اطراف عالم و اضمحلال ظلمت
از روی زمین محض از قدرت کامله او تعالی هست هر که آفتاب را خالق نور قرار دهد هر آئینه
کافر گردد العیاذ بالله لیکن سنت الله برین طریق جاری گردید که هرگاه آفتاب طلوع می کند
تمام عالم پر از انوار میشود و روی زمین از اغبار ظلمت پاک میگردد همچنین از بسکه اکابر ایشان
ملکی اند و بشر فلکی وجود باجود ایشان آفتابی ست که براوج چرخ ملکوت تابیده و قمریست از
جبروت که در شب تار ناسوت درخشیده لابد همراه نزول ایشان یکنوری از غیب الغیب بروز
میفرماید که سبب صلاح عالم و انتظام بنی آدم و باعث تقلب ادوار و تغیر اطوار میگردد پس آنچه
از تغیرات و تقلبات مذکوره که در اقطار عالم و اطوار بنی آدم حادث میگردد همه از قدرت کامله
ایشان نیست نه از نتایج طاقت امکانی نه اینکه حق جل و علا ایشانرا قدرت آثار تصرف عالم
عطا فرموده و کار و بار بنی آدم بایشان تفویض نموده پس ایشان بامر الهی قدرت خود صرف
می نمایند و این تصرفات گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم کون بر روی کار می آرند که
این اعتقاد شرک محض است و کفر بحت هر که بجناب ایشان این عقیده قبیحه داشته باشد بیشک
مشرک مردودست و کافر مطرود بالجمله نزول تقدیر الهی بنابر وجاهت کسی یا دعای کسی از
مقبولین امری دیگر و صدور تصرفات کونی از همان مقبول اگرچه بامر الله باشد امری دیگر که
اول عین اسلام ست و ثانی محض کفر مصرح ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ۱۲ اما
عقد همت پس بدو وجه متحقق می شود اول وفور شفقت و ثانی ظهور اثر تقدیر اما اول پس
بیانش آنکه از بسکه وفور شفقت بنسبت عباد الله از جمله مقامات ولایت ست پس لابد
ایشانرا بوجه اتم حاصل باشد اما چون ایشان برای هدایت مبعوث نیستند پس لابد شفقت
ایشان مصروف باشد باصلاح حال معاشیه ایشان مثل دفع بلایا و حصول عطایا و ترقی
حال و عروج اقبال و امثال ذلک پس چنانکه شفقت مبعوثین مصروف ست باصلاح حال ایشان

در امور معاد همچنین شفقت این اکابر مبذول ست بانتظام حال ایشان در مقدمه معاش
پس شفقت مبعوثین به نسبت عباد الله مشابه شفقت آبا رست به نسبت ابنار و شفقت
این اکابر به نسبت ایشان مشابه شفقت امهات ست به نسبت ابنار پس چنانکه شفقت
پدری صلاح حال ابنش نظر میدارد اگرچه یک گونه رنجی فی الحال او را پیش آید و حال
شفقت مادری بالعکس ست همچنین تفاوتیکه درمیان شفقت مبعوثین و این بزرگواران
واقع ست قیاس باید کرد بالجمله وجود باجود ایشان به سبب وفور شفقت سراسر دعای
حالی ست و احیانا بدعای مقالی هم میکشند و مجیب الدعوات و اهب العطیات اکثر
ادعیه اضطراریه ایشان را که از شدت شفقت سر برزده بمقتضای حکمت بالغه خود اجابت
میفرماید اما ظهور اثر تقدیر پس بیانش آنکه از انجا که سینه صفا گنجینه ایشان بمثابه آئینه
بیرنگ ست و لبسان شیشه بیرنگ از انعکاس نور غیبی سراسر درخشان ست و بفیض
لاریبی بر تمام عالم نور افشان هرچه در عالم تقدیر مقدر میگردد و اراده ربانی بصدور آن
متعلق می شود هرآئینه خواهش وجود آنچیز از دل ایشان جوش می زند و دعا ظهور آن در سینه
ایشان خروش می کند و این استدعای بلاشک مستجاب میشود بحضور رب الارباب
چه ظهور این دعا تمهید نزول تقدیر ربانی ست نه از مختلقات تدبیر انسانی و اما ورود
الهام پس بیانش آنکه ایشان بطریق اشارت غیبی یا بطریق تفهیم و تعلیم یا در منامات
و معاملات مامور می شوند بفعلی از افعال عامه بشریه مثل کشتن کسی یا شکستن چیزی
یا دادن چیزی یا گرفتن چیزی و امثال آن از اموریکه درمیان افراد بنی آدم تعامل
باهم جاریست اما دیگر افراد انسان همان امور را بنابر اقتضای هوای نفسانی بعمل آرند
و این اکابر بنابر الهام ربانی چنانکه حضرت خضر علیه السلام فرمودند وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي
پس همین افعال و اقوال که از سایر بنی آدم صادر می گردد در حق ایشان از جمله عادات
شمرده میشود در حق این بزرگواران از جمله عبادات بالجمله اعمال این بزرگان از جمع

باصلاح حال عالم وثمره اعمال دیگران راجع ست بابقای لذات نفسانی **بیت** موسی اندر
درخت آتش دید ٭ سبز شد آن درخت اندر نار ٭ شهوت وحرص مرد صاحب دل ٭ همچنین
دان واین چنین انگار ٭ حال ایشان را بر حال ملائکه قیاس باید کرد قتل هزاران انبیا
واولیا که از حضرت عزرائیل علیه السلام صادر می گردد چون بر طبق الهام ربانی ست
سرمایهٔ سعادت ست وقتل حضرت ذکریا که از ظالم شقی سر بر زد چون باقتضای هوای
نفسانی بود سراسر باعث شقاوت واز بسکه حال ایشان مثل حال ملائکه ست پس چنانکه
ملائکة الله دو قسم اند ملاء اعلی ومدبرات الامر اما ملاء اعلی پس شان ایشان اطلاقی ست که
باصلاح قومی خاص یا شهری خاص اختصاص ندارد بلکه نظر ایشان متوجه ست باصلاح تمام
عالم وخدمت کافهٔ بنی آدم واما مدبرات الامر پس هریکی از ایشان موکل ست بکارخانهٔ
معین وهمت ایشان مصروف ست باصلاح همون کاروبار کسی از ایشان موکل ست
بر کارخانهٔ ابر ومیغ وکسی موکل ست بر ارحام بنابر تصویر صورت وکسی از ایشان موکل است
بر حفاظت بنی آدم الی غیر ذلک وهمچنین بعضی ازین بزرگواران بنابر اصلاح حال مطلق
بنی آدم مامور اند اختصاص بقومی از اقوام یا ببلدی از بلدان نمی دارند مثل خضر علیه السلام
وابدال واوتاد وافراد وبعضی دیگر بقومی خاص یا ببلدی خاص یا بعسکری خاص اختصاص
میدارند مثل اقطاب ونجبا ونقبا وایشان را از اهل خدمات میگویند پس قوم اول نائبان
ملاء اعلی اند وقوم ثانی نائبان مدبرات الامر وچنانکه گاهی درباب ادعیهٔ حالیه ومقالیهٔ ملائکهٔ
مقربین اختلافی واقع میشود که یکی عروج قومی میخواهد ودیگری عروج قومی دیگر ویکی چیزی را
ترجیح میدهد ودیگری چیزی دیگر را واین را اختصام ملاء اعلی میگویند قَالَ اللهُ تعالی وتبارک
حِکَایَةً عَنْ رَسُوْلِهٖ وَمَا کَانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَاِ الْاَعْلٰی اِذْ یَخْتَصِمُوْنَ
وباز حق جل وعلا بحکمت بالغهٔ خود امری را که مناسب مصلحت باشد اجرا می نماید گاهی دعا
یکی را اجابت میفرماید وگاهی دعاء دیگر را قَالَ اللهُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی وَتَرَی الْمَلٰٓئِکَةَ

حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق وقیل الحمد
لله رب العالمین همچنین در میان اوصیاء اہل خدمات وہم ایشان نیز تخالفی واقع می شود که یکی
ظفر و فیروزی لشکری میخواهد و دیگری فتح و نصرت لشکری دیگر حکیم علی الاطلاق و مالک بالاستحقاق
گاهی دعا کسی را موقوف اجابت میرساند و گاهی دعای دیگری را قال الله تعالی ذلک
تقدیر العزیز العلیم و باید دانست که این بزرگواران هرچند در اوصاف وجاهت و مقامات
ولایت مشابهت تامه بانبیاء الله میدارند اما چون منصب نیابت ایشان در باب ہدایت و
مرتبه خلافت ایشان در باب سیاست نمی دارند بنا برعلیه بلقب ائمه ملقب نشده اند +

تنبیه ثانی در ذکر امامت باطنه باید دانست که اصحاب امامت خفیه از قبیل ظلال ملائکه
مقربین اند نه تمثال انبیاء و مرسلین مامور برعایت نظام عالم اند مبعوث بهدایت بنی آدم
منصوب برای خدمت شان تکوین اند نه متبوع در احکام شرع متین بنا برعلیه ملقب بلقب
امام نگردیدند و به منصب بعثت نرسیدند وارباب امامت تامه ملقب بخلیفه راشد اند پس
عبادر از مطلق بلفظ امام صاحب منصب امامت باطنه ست و بس بلکه در کلام ملک علام هم
اکثر استعمال لفظ امام بر صاحب همین منصب ست قال الله تبارک و تعالی واذ ابتلی
ابرهیم ربه بکلمت فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما و نیز ظاهر ست که از حضرت
خلیل علیه السلام سیاست صورت نه بسته بلکه آنچه آنجناب را بنسبت عموم ناس ثابت ست
همین متبوعیه در اقسام ہدایت ست قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون وقال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدون
بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین پس
باید فهمید که از آنجا که ایشان تمثال انبیاء اند و حال انبیاء الله در باب انتشار ہدایت مختلف ست
از بعضی انتشار ہدایت بوجه اتم صورت بسته مثل خاتم الانبیاء و کلیم الله علیهما السلام و از بعضی
ایشان کمتر و از بعضی ایشان اقل قلیل مثل حضرت نوح علیه السلام و از بعضی ایشان یک فرد

از افراد بنی آدم ہم مہتدی نشده مثل حضرت لوط علیه السلام پس چنانکه ہر یک از ایشان منا[زل]
وجاہت و مقامات ولایت فایق بود و بار رسالت و بعثت لائق و در وفور رحمت و شفقت
یگانه عصر بود و در ابواب ہدایت یکتای دہر قلت و کثرت ظہور ہدایت ہیچگونه باعث سقوط
ایشان در منصب خود نگردیده واز ین سبب ہیچ وجه غبار منقصه بدامن پاک ایشان
نرسیده بآنکه کلہم باہمدیگر در منصب نبوة یکرنگ اند و در میزان رسالت ہمسنگ
ہمچنین قیاس باید کرد که شان ائمه ہم در باب قلت و کثرت انتشار ہدایت مختلف ست
باوجود تماثل ایشان در منصب امامت قلت ظہور ہدایت از ا ہای باعث سقوط او از درجه
علو و کمال یا انحطاط او در منصب امامت نمی تواند شد ہمین ائمه اہل بیت اند که از جمله
ایشان امام جعفر صادق که پیشوای عالم اند و رہنمای بنی آدم واز جمله ایشان جد مجد
انجناب حضرت سجاد اند که غیر از چندی اکابر اہل بیت کمتر کسی از ایشان مستفید گردید
پس بملاحظه این تفاوت اثبات منصب امامت بیکی و سلب آن از دیگری مبنا بر اثبات
نبوة جناب حبیب و کلیم است و سلب آن از لوط والعیاذ باالله پس ازینجا امامت منقسم شد
با مامت مشہوره و غیر مشہوره پس امامت فی الحقیقة از عطایای ربانی ست نه از اصطلاحات
انسانی آری اگر سعادت مندان اہل زمان بآن فیضیاب شوند آن امامت مشہوره باشد
والا غیر مشہوره درینمقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته بیان باید کرد **نکته اول**
امامت ظل رسالت است مبنای آن بر اظہار است نه بر اخفا بخلاف سائر ارباب ولایت
پس چنانکه ادعای منازل وجاہت و ادعای مقامات ولایت و بیان معاملات
ربانی و کشف اسرار روحانی در حق ارباب ولایت مظنه سلب بے زوال ست ہمچنین در حق
ایشان باعث ترقی و کمال انچه از قسم کلمات فخریه ائمه ہدی سر برمیزند مثل انچه از حضرت
امیر المومنین علی مرتضی منقول ست اَنَا الصِّدِّيقُ الْاَكْبَرُ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي اِلَّا كَذَّابٌ
وَاَنَا الْقُرْاٰنُ النَّاطِقُ و انچه از سید الشہدا در معرکه کربلا از اشعار مفاخرت

مرویست وهمچنین از سائر ائمه اهل بیت وسیدی عبد القادر جیلانی و دیگر ائمه هدی این کلمات
از قبیل تحدیث بنعمة الله و تشبث برحمة الله باید شمرد نه از جنس هرزه سرائی و خودستائی
بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❊ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ❊ **نکتهٔ ثانی**
امام نائب رسول ست آنچه سنت الله در بندگان خود بواسطه انبیاء و رسل جاری فرمود
همان سنت بواسطه ائمه هم جاری میفرماید و از انجمله اتمام حجت ست به بعثت ایشان یعنی
تا وقتیکه بعثت رسول متحقق نمی شود و جحود و انکار ایشان در اشقیا سر بر نمیزند انتقام ملک
علام به نسبت اهل معاصی و آثام متحقق نمی گردد قال الله تبارک و تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ
حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و این اتمام حجت به بعثت ائمه هم ثابت میگردد قال الله تعالی
وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ الی آخر القصه مراد از ین قریه انطاکیه ست
که حواریین حضرت روح الله بسوی ایشان مبعوث شده بودند و آخر الامر اهل انطاکیه با ایشان
بجحود و انکار پیش آمدند و در انتقام ملک علام گرفتار گردیدند قال الله تعالی فیه ایضا وَمَا أَنزَلْنَا
عَلَىٰ قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ
خَامِدُونَ پس این معنی بالیقین باید فهمید که چون در وقتی از اوقات امام قائم گردد دعوت او
بر منصهٔ ظهور رسید لابد حجة الله بر جمیع اهل معصیت و فساد تمام شد و وقت انتقام الهی از
ایشان در رسید پس گویا که معاصی و آثام بمعارضه و مقابله امام باتمام میرسد و لاریب
بسر حد انتقام می کشد و از انجمله مامور شدن عباد است بتفحص ایشان و طلب معرفت ایشان
قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و مراد از وسیله شخصی ست
اقرب الی الله باشد در منزلت کما قال الله تعالی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ
الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ و اقرب الی الله باعتبار منزلت اول رسول ست بعد از
امام که نائب او ست قال النبی صلی الله علیه وسلم إن أحب الناس إلى الله يوم القيمة وأقربهم
مجلسا امام عادل قال النبی علیه السلام من لم يعرف إمام زمانه فقد مات ميتة جاهلية

جَاهِلِیَّةً واز انجمله ایفای بعض مواعیدست که حق جل و علا رسول خود را بآن موعود فرموده پس بعض ازان را بدست پیغمبر بمرتبه ایفا رسانیده و بعضی دیگر را از دست نایبان او تمام گردانیده کما قال الله تعالی هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهٗ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهٖ وظاهرست که ابتدای ظهور دین در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوقوع آمده و اتمام آن از دست حضرت مهدی واقع خواهد گردید و همچنین ست هلاک کسری و قیصر و تملک خزائن ایشان که آنجناب بآن موعود شده بودند و ظهور آن از دست خلفای راشدین واقع گردیده از انجمله اتمام امرست که رسول بآن مامور شده بودند و ادای آن از امام صورت بست قال الله تعالی قُلْ یٰاَیُّهَا النَّاسُ اِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ جَمِیْعًا وظاهرست که تبلیغ رسالت بنسبت جمیع ناس از آنجناب متحقق نگشته بلکه امر دعوت از آنجناب شروع گردیده یوما فیوما بواسطه خلفای راشدین و ائمه مهدیین رو به تزاید کشید تا اینکه بواسطه امام مهدی باتمام خواهد رسید و همین نیابت را در امور مذکوره بصدر وصایه می نامند یعنی چنانکه وصی در طلب ادای حقوق قایم مقام منیب میباشد همچنین امام قایم مقام پیغمبرست در معاملاتیکه درمیان خدا و رسول او منعقد گردید و از انجمله ست ثبوت ریاست یعنی چنانکه انبیاء عدد را بنسبت امت خود یک نوعی از ریاست ثابت ست که بملاحظه همان ریاست ایشان را امت این رسول میگویند و این رسول را رسول این امت و در بسیاری از امور دنیویه هم تصرف رسول در ایشان جاریست کما قال الله تعالی اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ و در مقدمات اخرویه هم ولایت او ثابت قال الله تعالی فَکَیْفَ اِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ اُمَّةٍۭ بِشَهِیْدٍ وَّجِئْنَا بِکَ عَلٰی هٰؤُلَآءِ شَهِیْدًا همچنین امام را هم در دنیا و آخرة مثل این ریاست بنسبت مبعوث الیهم ثابت ست قال النبی صلعم اَلَسْتُمْ تَعْلَمُوْنَ اَنِّیْ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوْا بَلٰی فَقَالَ اَللّٰهُمَّ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ وقال الله تعالی یَوْمَ نَدْعُوْا کُلَّ اُنَاسٍۭ بِاِمَامِهِمْ

وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُوْنَ قال النبی صلعم اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ عَنْ وَلَایَةِ عَلِیٍّ **نکتهٔ ثالث** امام بمنزلهٔ فرزند سعادتمند رسول است وسائر اکابر امت و اعاظم ملت بمنزلهٔ ملازمان خدمت گذار اند و فدایان جان نثار پس چنانکه تمام اکابر سلطنت و ارکان مملکت را تعظیم شاهزاده والاقدر ضرورست و توسل باو واجب موازنهٔ خود باو علامت نمک حرامی ست و اظهار مفاخرت برو امارت بدانجامی همچنین تواضع و تذلل هر صاحب کمال بحضور او باعث سعادت دارین ست و شمردن علم و کمال خود رو بروی او جالب شقاوة نشاتین یگانگی باو یگانگیست با رسول و بیگانگی از و بیگانگیست از رسول خصوصًا درین مقام که منصب نیابت پیغمبر هم از جانب حکیم علی الاطلاق باو مفوض گردید پس حالش درضمن این تمثیل باید فهمید که از مقربان بادشاهی امیری باشد بغایت جلیل القدر مقرب درمیان حضار دربار مامور بر خدمات عمدهٔ قائم بر مناصب عالیه و او را فرزندی باشد بغایت سعید شایستهٔ حضور بادشاهی و قابل تفویض خدمات در لیاقت و هنر مشابه پدر خود و همراه پدر خود آمد و رفت ببارگاه بادشاهی میدارد و عزت و اعتبار در نگاه بادشاه و در حضار آن بارگاه بادشاهی بجد بدست آورده که منصب نیابت پدر خود باو از حضور سلطانی مفوض گردیده پس اگر کسی از رفقای پدر او باو راه مساوات خواهد پیمود و بر منصب خود در مقابلهٔ او تفاخر خواهد نمود هم نمکحرامی بنسبت آقای خود که آن امیر کبیرست باو عائد خواهد شد و هم عتاب سلطانی برو متوجه خواهد گردید همچنین سرکشی و روتابی از امام وقت گستاخی ست بنسبت او و مساوات اوست بنسبت رسول و اعتراض مخفی ست بر حکیم علی الاطلاق که این چنین شخص ناقص را منصب نیابت آنچنان شخص کامل عطا فرمود بالجمله تقرب الی الله بترک توسل ایشان خیالی ست پر اختلال و وهمی ست سراسر باطل و محال **بیت** بعنایات حق و خاصان حق ۞ گر ملک باشد سیه گردد ورق ۞ قال النبی صلی الله علیه وسلم حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَیِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِیٍّ سَیِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ اَعْلَا النَّاسِ

مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ فِیْکُمْ مَثَلُ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ ۔ رزقنا
الله وسائر المسلمین حب اهل البیت و اتباعهم بل حب جمیع الائمة
الهدیٰ و اتباعهم امین یا رب العالمین **تنبیه ثالث** در ذکر امامت تامه
و آنرا خلافت راشده و خلافت علی منهاج النبوة و خلافت رحمت نیز گویند باید دانست که چون
چراغ امامت در شیشه خلافت جلوه گر گردید نعمت ربانی در باب پرورش نوع انسانی
باتمام رسید و کمال روحانی باکمال این رحمت رحمانی بمثابه نور علی نور لبان افتاب
درخشید هرچند بقیام خلافت راشده از جانب حق نعمت و رحمت تمام و کامل گردید
فاما گاهی سعادت اہل زمان اقتضامی نماید که جماهیر اہل اسلام برقبول خلافت راشد
اتفاق نمایند و بجان و دل حکومت خلیفه راشد اختیار کنند امر خلافت ربانی انتظام میگیرد
و مقدمه سیاست ایمانی بخوبی سرانجام می پذیرد و آنرا خلافت منتظمه میگویند و در بعضی
احیان بحسب تقدیر ربانی و قضای آسمانی هرچند خلیفه راشد بر روی کار می آید در باب
اقامت خلافت سعی بلیغ بجامی آرد فاما اتفاق جماهیر مسلمین صورت نه بندد و انتظام
کافه امت دست نه دهد پس درینصورت اگرچه خلیفه راشد موجودست و در اقامت خلافت
ساعی فاما انتظام خلافت بوقوع نیامد آنرا خلافت غیر منتظمه میگویند پس خلافت راشده
دو قسم شد خلافت منتظمه مثل خلافت خلفاء ثلثه و خلافت غیر منتظمه مثل خلافت
مرتضیٰ علی علیه السلام اما خلافت غیر منتظمه پس این انتشار امر خلافت با وجود خلیفه
راشد بمثابه قلت ظهور هدایت رسول است مثل حضرت نوح علیه السلام پس چنانکه
قلت ظهور هدایت هیچگونه غبار منقصت دامان پاک حضرت نوح را نمی آلاید
همچنین عدم انتظام خلافت هیچ وجه نقصانے بخلیفه راشد نمی رساند پس
خلافت غیر منتظمه را اگر باعتبار وجود خلیفه راشد ملاحظه کنیم باید که بگوئیم که خلافت راشده
متحقق ست و اگر باعتبار عدم انتظام و تفرق اہل اسلام ملاحظه کنیم بگوئیم که متحقق نیست

پس انچه در حدیث شریف آمده الخلافة بعدی ثلثون سنة آن بملاحظه اعتبار اول است وانچه بعضی از احادیث بر اختتام خلافت بر حضرت ذی النورین دلالت میکند نظر باعتبار ثانی چنانکه ابوبکر ثقفی روا کرده أَنَّ رَجُلاً قَالَ لِرَسُولِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُوبَكْرٍ فَرَجَحْتَ أَنْتَ وَوُزِنَ أَبُوبَكْرٍ وَعُمَرُ فَرَجَحَ أَبُوبَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَاسْتَاءَ لَهَا رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يعني فَسَاءَهُ ذٰلِكَ فَقَالَ خِلَافَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتِي اللّٰهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وسلم أُرِيَ اللَّيْلَةَ رَجُلٌ صَالِحٌ كَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ نِيطَ بِرَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وسلم وَنِيطَ عُمَرُ بِأَبِي بَكْرٍ وَنِيطَ عُثْمَانُ بِعُمَرَ قَالَ جَابِرٌ فَلَمَّا قُمْنَا مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُلْنَا أَمَّا الرَّجُلُ الصَّالِحُ فَرَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه وسلم وَأَمَّا نَوْطُ بَعْضِهِمْ بِبَعْضٍ فَهُمْ وُلَاةُ الْأَمْرِ الَّذِي بَعَثَ اللّٰهُ بِهِ نَبِيَّهُ صلعم واما خلافت منتظمه پس گاهی انتظام آن بکمال میرسد بوجهیکه عظمت خلیفه راشد در زمان خلافت او مسلم طوایف انام باشد وزبان زد هر خاص و عام هیچکس را از تسلط او رنجی و ملالی بهم نرسد و نه کسی را در لیاقت او قیل و قال و این را خلافت محفوظه میگوییم و گاهی بعضی اهل زمان از تسلط خلیفه راشد رنجی میکشند وزبان طعن و ملامت بدو میکشایند فاما بحفاظت ربانی و تایید آسمانی رد و قدح ایشان تا بحد بغی و خروج میرسد و ملال قلبی ایشان تا بخلع بیعت نمی کشد و انتظام خلافت بظاهر برحسب مرضی خلیفه راشد میرود اگرچه احکام او بر قلوب بعضی از اهل زمان گران میگذرد و آنرا خلافت مفتونه میگوییم پس خلافت منتظمه هم دو قسم شد محفوظه مثل خلافت شیخین و مفتونه مثل خلافت ذی النورین اما خلافت محفوظه پس همونست نعمت عظمی و غنیمت کبری در حق جمهور بنی آدم بلکه درباره تمامی عالم پس خلافت راشده درینصورت من کل الوجوه متحقق است هم باعتبار وجود خلیفه راشد و هم باعتبار ظاهر انتظام اهل امت و ملت و هم باعتبار اذعان

اطمینان اہل زمان و اذعان کافہ اقران و اخوان اما خلافت مفقود نیست ہرچند باعتبار وجود خلیفہ راشد و جریان ظاہر انتظام درمیان طوایف انام بلاریب موجودست فاما باعتبار فقدان اطمینان قلبے اہل زمان حکما مفقود بنا رعلیہ در بعضے احادیث اشارت باتمام خلافت بزمان فاروق اعظم وارد شدہ قال النبی صلعم بَیْنَا اَنَا نَائِمٌ رَاَیْتُنِیْ عَلٰی قَلِیْبٍ عَلَیْھَا دَلْوٌ فَنَزَعْتُ مِنْھَا مَا شَاءَ اللّٰہُ ثُمَّ اَخَذَھَا ابْنُ اَبِیْ قُحَافَۃَ فَنَزَعَ مِنْھَا ذَنُوْبًا اَوْ ذَنُوْبَیْنِ وَفِیْ نَزْعِہٖ ضَعْفٌ وَاللّٰہُ یَغْفِرُ لَہٗ ضَعْفَہٗ ثُمَّ اَخَذَھَا ابْنُ الْخَطَّابِ مِنْ یَدِ اَبِیْ بَکْرٍ فَاسْتَحَالَتْ فِیْ یَدِہٖ غَرْبًا فَلَمْ اَرَ عَبْقَرِیًّا یَفْرِیْ فَرِیَّہٗ حَتّٰی رَوِیَ النَّاسُ وَضَرَبُوْا بِعَطَنٍ تفاضل درمیان خلفاء راشدین باعتبار انتظام و اتمام امر خلافت عارضی ست نہ از اصل کمال خلافت مشابہ بتفاضل انبیاء مرسلین باعتبار قلت و کثرت ہدایت کہ آنہم تفاضل عارضی است نہ از اصل منصب رسالت و درینمقام چند لطیفہ است متعلق باحکام مطلق خلیفہ راشد کہ آنرا درضمن چند نکتہ بیان میکنیم نکتہ اولے خلیفہ راشد عبارت ست از شخصیکہ صاحب منصب امامت باشد و ابواب سیاست ایمانی ازو ظاہر شود پس ہرکہ باین منصب رسید پس ہمان است خلیفہ راشد خواہ درزمان سابق ظاہر شود خواہ درزمان لاحق خواہ در اوائل امت باشد خواہ در اواخر آن خواہ فاطمی الحسب باشد خواہ ہاشمی النسب خواہ قصوی الاصل باشد خواہ قریشی النسل این لفظ خلیفہ را بمنزلہ لفظ خلیل اللہ یا کلیم اللہ و روح اللہ و حبیب اللہ و صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذوالنورین و مرتضی و مجتبی و سید الشہداء و امثال ذلک تصور نباید کرد کہ ہریک ازان لقبی ست خاص کہ بذات بزرگی از بزرگان دین اختصاص میدارد از اطلاق آن لقب ذات ہمان بزرگ مفہوم می شود ہمچنین گمان نکنند کہ لفظ خلفاء راشدین ہم بذوات خلفای اربعہ اختصاص میدارد کہ از اطلاق این لفظ ذوات ہمون بزرگان مفہوم می گردد حاشا و کلا بلکہ این لقب بمنزلہ ولی اللہ و مجتہد و عالم و عابد و زاہد

وفقیہ ومحدث ومتکلم وحافظ وبادشاہ وامیر ووزیر تصور باید کرد کہ ہر یکی ازان بر صفتی خاص وبعضے مخصوص دلالت میدارد ہر کہ بآن صفت متصف باشد وبران منصب قائم ہمون است ملقب بآن لقب پس چنانکہ گاہی گاہی موجی از دریای رحمت سر می برآرد وامام را از ائمہ ہدی بر روی کار می آرد ہمچنین گاہی نعمت اللہ بکمال میرسد وامامی را بر تخت خلافت جلوہ گر میکند پس ہمون امام خلیفہ راشد آن زمان ست وانچہ در حدیث شریف وارد شدہ کہ زمانہ خلافت راشدہ بعد وفات رسول مقبول علیہ الصلوۃ والسلام بقدر سی سال است وبعد ازان زمانہ سلطنت پس مراد ازان اینست کہ خلافۃ راشدہ علی سبیل الاتصال والتواتر بقدر سی سال خواہد ماند نہ آنکہ تا قیام قیامت زمانہ خلافت راشدہ ہمین قدر است وبس بلکہ مدلول حدیث مذکور ہمین ست کہ خلافت راشدہ بانقضای سی سال منقطع خواہد گردید نہ آنکہ بعد انقطاع الی ابد الآباد عود نخواہد کرد بلکہ حدیثی دیگر بر عود خلافت راشدہ بعد انقطاع آن دلالت میدارد قال النبی صلعم تَكُونُ النُّبُوَّةُ فِيكُمْ مَا شَاءَ اللّٰهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالَى ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ مَا شَاءَ اللّٰهُ أَنْ تَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالَى ثُمَّ يَكُونُ مُلْكًا عَاضًّا فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللّٰهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالَى ثُمَّ تَكُونُ مُلْكًا جَبْرِيَّةً فَيَكُونُ مَا شَاءَ اللّٰهُ أَنْ يَكُونَ ثُمَّ يَرْفَعُهَا اللّٰهُ تَعَالَى ثُمَّ تَكُونُ خِلَافَةٌ عَلَى مِنْهَاجِ النُّبُوَّةِ ثُمَّ سَكَتَ ونیز ظاہر ست کہ خلافت حضرت مہدی علیہ السلام افضل انواع خلافت راشدہ ست یعنی خلافۃ منتظمہ محفوظہ چہ در وصف ایشان وارد شدہ قال رسول اللہ صلعم لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَبْعَثَ اللّٰهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِئُ اسْمُهُ اسْمِي وَاسْمُ أَبِيهِ اسْمَ أَبِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا ونیز وارد شدہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم أَتَاهُ أَبْدَالُ الشَّامِ وَعَصَائِبُ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَيُبَايِعُونَهُ ونیز وارد شدہ وَيَعْمَلُ فِي النَّاسِ بِسُنَّةِ نَبِيِّهِمْ

و یلقی الاسلام بجرانه فی الارض ونیز وارد شده یرضی عنه ساکن السماء وساکن الارض
لاتدع السماء من قطرها شیئا الا صبته مدرارا ولا تدع الارض من نباتها شیئا الا
اخرجته حتی یتمنی الاحیاء الاموات ونیز وارد شده قال النبی صلعم
المهدی علیه السلام یشبهه فی الخلق ونیز این گمان نباید کرد که زمانه خلافت راشده
یا اوائل امت ست یعنی زمانه خلفای اربعه یا اواخر امت یعنی زمان حضرت مهدی علیه السلام
ودرمیان این هردو زمان همه زمان تعطل ست که هرگز دران خلافت راشده گاهی ظاهر
شدنی نیست چه بسیاری از تابعین خلافت عمر بن عبد العزیز را نیز از جمله خلافت راشده
شمرده اند وانچه در حدیث اول از عود خلافت راشده مذکور گردید آنرا بر ظهور خلافت عمر بن
عبد العزیز حمل نموده چنانچه حبیب که از جمله تابعین ست همان حدیث اول بعمر بن عبد العزیز
نوشته و در پایین آن این بشارت نگاشته ارجو ان تکون امیر المؤمنین بعد الملک
العاض والجبریة فسر به واعجبه پس عمر بن عبد العزیز هم این بشارت را
قبول فرمودند وآنرا باین وجه رونمودند که این حدیث اشارت ست بخلافت حضرت
مهدی پس چرا بر خلافت دیگران حمل میکنی ونیز وارد شده قال النبی صلعم اذا رأیتم
الرایات السود قد جاءت من قبل خراسان فأتوها ولو حبوا علی الثلج فان فیها
خلیفة الله المهدی ونیز ظاهرست که این مهدی غیر آن مهدی موعودست که ظهور آن
از مدینه منوره ست نه از خراسان واین هم خلیفة الله ست که کافه انام مسلمین باعانت او
ماموراند و در رفاقت او ماجور ونیز وارد شده قال رسول الله صلعم یخرج رجل من
وراء النهر یقال له الحارث حراث علی مقدمته رجل یقال له منصور یمکن لآل
محمد کما مکنت قریش لرسول الله وجب علی کل مؤمن نصره
ونیز ظاهرست که این بزرگ که از اهل بیت ست که حارث مؤید اوست غیر مهدی موعود
ست چه مهدی موعود را اولا باجماع لشکر عرب تایید خواهد شد نه باجماع لشکر ماوراء النهر

پس حال خلافت راشده را با مملکت ظاهره بر حال سلطنت عادله یا حکومت جابره
قیاس باید کرد پس چنانکه گاهی سلطنت عادله ظهور میکند و گاهی حکومت جابره همچنین گاهی
خلافت راشده جلوه گر میگردد و گاهی مملکت ظاهره تبدل قسمین خلافت را بر تبدل لیل و نهار
قیاس باید کرد که بعد از زمانه لیل و نهار آشکارا میگردد و باز در ظلمت شب روپوش می شود
بعد از ان باز نور او جوش می زند و در هیچ زمانی از ازمنه از نزول نعمت الهی که عبارت از
ظهور خلافت راشده است هرگز مایوس نباید شد و آنرا از مجیب الدعوات طلب باید کرد و بر اجابت
دعای خود چشم باید داشت و در تفحص خلیفه راشد در هر زمان همت باید گماشت که شاید
نعمت کامله در همین زمان ظهور فرماید و خلافت راشده در همین وقت بروز نماید نکته ثانی
خلیفه راشد سایه رب العالمین است و همپایه انبیاء و مرسلین که سرمایه ترقی دین است و همپایه
ملائکه مقربین مرکز دائره امکان مفخر جمیع اکوان افسر ارباب عرفان است سر دفتر افراد انسان
دل او عرش تجلی رحمان است و سینه او دریای رحمت بیکران اقبال او پرتو جلال یزدانیست
و مقبولیت او عکس جمال ربانی قهر او تیغ قضاست و مهر او میغ عطا و معارضه او معارضه
تقدیر است و مخالفت او مخالفت رب قدیر هر کمالیکه در خدمتگذاری او مصروف نگردید
خیالیست پر اختلال و هر علمی که در بیان عظام و اکرام او بکار نیاید وهمی است سراسر
باطل و محال هر صاحب کمال که موازنه خود با او میجوید راه مشارکت حق میپوید علامت اهل
کمال همین است که در خدمت او مشغول باشند و در اطاعت او مبذول از ادعای مساوات او
دست بردارند و او را بجای رسول بشمارند نکته ثالث خلیفه راشد نبی حکمی است هر چند
فی الحقیقه بپایه رسالت نرسیده فاما منصب خلافت چیزی از احکام انبیاء الله برو
جاری گردیده هر چند احکام مسطوره در ابواب آینده انشاء الله تعالی بالاستیعاب مذکور خواهد گردید
اما دو سه احکام درین مقام بطریق نمونه ذکر کرده میشود از انجمله توقف نجات اخرویست بر اطاعت او
یعنی چنانکه اگر کسی بهزار وجه در معرفت الهیه تهذیب نفس جد و جهد تمام و سعی مالا کلام بجا آورد

اما وقتیکه ایمان بالرسل ندارد هرگز نجات اخروی بدست نخواهد آورد و خلاص از غضب جبار
و درکات نار نخواهد یافت همچنین هرچند عبادات شرعیه و طاعات دینیه بجا آرد و جد و جهد
تمام در امتثال احکام اسلام برروی کار آرد اما تا وقتیکه در اطاعت امام وقت گردن ننهد
و اقرار بامامت او نکند هرگز عبادت مذکوره در آخرت کار آمدنی نیست و از دار و گیر رب قدیر
خلاص یافتنی نه مَنْ لَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهٖ فَقَدْ مَاتَ مِیْتَةً جَاهِلِیَّةً وقال النبی صلعم صَلُّوْا خَمْسَکُمْ وَصُوْمُوْا
شَهْرَکُمْ وَاَدُّوْا زَکٰوةَ اَمْوَالِکُمْ وَاَطِیْعُوْا اِذَا اَمَرَکُمْ تَدْخُلُوْا جَنَّةَ رَبِّکُمْ وقال النبی صلعم مَنْ مَاتَ وَلَیْسَ فِیْ عُنُقِهٖ [بَیْعَةُ اِمَامٍ مَاتَ مِیْتَةً جَاهِلِیَّةً]
و از انجمله توقف عبادات شرعیه بر موافقت امر او یعنی چنانکه عبادات دینیه و طاعات
شرعیه اگر مطابق سنت نبویه باشد مقبول است والا مردود چنانکه صحت جمعه و اعیاد
و جهاد و حدود و تعزیرات همه متوقف ست بر امر امام قال النبی صلعم اِنَّمَا الْاِمَامُ جُنَّةٌ یُقَاتَلُ
مِنْ وَّرَائِهٖ وَیُتَّقٰی بِهٖ وقال النبی صلعم اَلْغَزْوُ غَزْوَانِ فَاَمَّا مَنِ ابْتَغٰی وَجْهَ اللّٰهِ وَاَطَاعَ الْاِمَامَ
وَاَنْفَقَ الْکَرِیْمَةَ وَیَاسَرَ الشَّرِیْکَ وَاجْتَنَبَ الْفَسَادَ فَاِنَّ نَوْمَهٗ وَنَبْهَهٗ اَجْرٌ کُلُّهٗ وَاَمَّا مَنْ
غَزَا فَخْرًا وَّرِیَاءً وَّسُمْعَةً وَّعَصَی الْاِمَامَ وَاَفْسَدَ فِی الْاَرْضِ فَاِنَّهٗ لَمْ یَرْجِعْ بِالْکَفَافِ
و از انجمله نفاذ حکم اوست در عقود و معاملات بنی آدم پس چنانکه وقتیکه نبی وقت بانعقاد
معامله از معاملات فیما بین دو شخص حکم فرماید مثل انعقاد نکاح یا بیع یا امثال ذلک
پس آن معامله بمجرد حکم خود بخود منعقد میگردد پس بارکسی را چون و چرا در آن نمیرسد چنانکه
حق جل و علی میفرماید وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَّلَا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَی اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اَمْرًا اَنْ یَّکُوْنَ
لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ همچنین عقود مذکوره بحکم امام یا نائب او که قاضی
ست خود بخود منعقد میشود مجال گفتگو کسی را باقی نمی ماند چنانچه مسئله قضاء القاضی ینفذ
ظاهرا و باطنا در متون و شروح مصرح ست و از انجمله ثبوت حکم شرعی ست بامر او یعنی
چنانکه در فعلی از افعال و قولی از اقوال هزار منافع و مضار مدرک شود و بصد وجه حسن
یا قبح عقلا درست و ثابت شود اما تا وقتیکه کتاب منزل یا نص نبی مرسل بر لزوم یا منع او لا

نداشته باشد وجوب یا حرمت آن قول و فعل شرعاً ثابت نمی توان شد همچنین اگر در فعلی
یا قولی بهزار وجه منفعت در ابواب سیاست مفهوم گردد اما تا وقتیکه حکم امام یا نائب او بآن
ملحق نگردد آنرا از واجبات شرعیه نتوان شمرد و همچنین اگر بر صحت دعوی یا بطلان آن یا ثبوت
حد و تعزیر بهزار دلائل باشد و صد گواهان دران گواهی دهند اما تا وقتیکه حکم امام یا نائب او
بآن ملحق نگردیده هرگز بپایهٔ ثبوت نرسیده پس چنانکه سبب ثبوت احکام شرعیه
نص نبویست و بیان وجوه حسن و قبح عقلی محض بنابر تسلی خاطر مخاطبین و الزام مخالفین است
و پس همچنین سبب ثبوت احکام عقود و معاملات و حدود و تعزیرات حکم امام و نائب اوست
و اظهار شهادت و شهود و بیان منافع و مضار محض بنابر تسلی خاطر حاکم ست و الزام کسیکه
او را بجور و ظلم نسبت کند و از انجمله آنکه حکم او نص حکمی ست یعنی چنانکه اجتهاد مجتهدین و
قیاسات قائسین وقتیکه مقابل نص قطعی می شود بلا ریب از پایهٔ اعتبار ساقط می گردد
هرگز عمل بر امور مذکوره بر تقدیر مخالفت نص جائز نیست همچنین وقتیکه امور مذکوره معارض
حکم امام یا نائب امام می شود بالانقطاع از پایهٔ اعتبار ساقط میگردد که وقتیکه در مواضع
اختلاف و مسائل اجتهاد حکم امام باحد الجانبین ملحق گردید بر هر مجتهد و مقلد و عالم و عامی
و عارف و غیر عارف واجب الاذعان شد هرگز کسی را معارضه آن باجتهاد خود یا باجتهاد
مجتهدین سابقین یا بالهام خود یا بالهام شیوخ متقدمین هیچگونه نمیرسد هر که مخالفت
امر امام نماید در جانب خلاف بامور مذکوره بصد رنگ کند بیشک عند الله عاصی است
و عذر او بحضور رب العالمین و انبیاء مرسلین و علماء مجتهدین نامسموع و این مسئله اجماعیه است
که هیچکس را از اهل اسلام دران اختلافی نیست و از انجمله آنکه قوانین ریاست و آئین
سیاست که از خلیفه راشد ظاهر میگردد حکم سنت نبویه میدارد پس آئین خلفای عظام
بمنزله سنن انبیاء کرام ست که استدلال بآن در مناظرات و تمسک بآن در معاملات
و عادات کافی و شافی ست پس آئین مستنبطه او از قبیل سنت ست نه از جنس بدعت

قال النبی صلعم اِنَّہٗ مَن یَعِش مِنکُم بَعدِی فَسَیَرٰی اِختِلَافاً کَثِیراً فَعَلَیکُم بِسُنَّتِی وَسُنَّۃِ
الخُلَفَاءِ الرَّاشِدِینَ المَهدِیِّینَ تَمَسَّکُوا بِهَا وَعَضُّوا عَلَیهَا بِالنَّوَاجِذِ وَاِیَّاکُم وَمُحدَثَاتِ
الاُمُورِ فَاِنَّ کُلَّ مُحدَثَۃٍ بِدعَۃٌ وَکُلَّ بِدعَۃٍ ضَلَالَۃٌ

واز الجملہ آنکہ احکام امام متمم سنت ست تفصیلش آنکہ چنانکہ حکیم علی الاطلاق اصول
احکام شرعیہ را در کتاب منزل خود مبین فرمودہ و بیان فروع و شروط آنرا بر زبان
نبی مرسل مفوض نمودہ مثلاً بندگان خود را در کتاب خود باصل صلوۃ و زکوۃ مامور کردہ
و تعین اوقات و عدد رکعات و سائر ارکان و شروط را در باب صلوۃ و ہمچنین تعین
اموال زکوۃ و نصاب او و مقدار او و امثال آن بر رسول مقبول خود حوالہ کردہ پس دین
عبارت ست از مجموع اصول احکام کہ مدلول کتاب منزل ست و فروع آن کہ مفہوم حدیث
مسلسل ست پس مجموع کتاب و سنت مبین احکام دین و شریعت باشد ہمچنین بسیارے
از احکام ست کہ مختلف می شوند باختلاف زمان مثلاً لشکر کشی در بعضی اوقات برضے
الہی ست و در بعضے اوقات غیر مرضی و مقام کردن لشکر در قطرے از اقطار و مصرے
از امصار در بعضی اوقات نافع در دین ست و در بعضی مضر آن پس در امثال این احکام
حکمی خاص مطلقاً تعین نتوان کرد مثلاً نتوان گفت کہ مطلق لشکر کشی واجب ست یا ممنوع
و مطلق کوچ و مقام حلال ست یا حرام بنا بر علیہ تعین این احکام مفوض ست برای
امام پس این احکام راہم از احکام شرعی باید شمرد نہ از رسوم عرفی پس شرع
عبارت ست از مجموع انچہ از کتاب اللہ و سنت رسول اللہ و احکام خلیفۃ اللہ مستفاد میشود
پس چنانکہ کتاب و سنت از اصول دین متین ست ہمچنین حکم امام ہم از ادلہ شرع مبین
پس چنانکہ سنت را در مرتبہ ثانیہ از کتاب باید شمرد ہمچنین حکم امام را در پایہ فروتر از سنت
باید نہاد پس اصل کتاب اللہ ست و متمم آن سنت نبوی و مبین آن حکم امام پس ایمان
بکتاب اللہ اول ست و ایمان برسول اللہ ثانی و اذعان بخلیفۃ اللہ ثالث قال اللہ تعالیٰ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ قال النبي صلى
الله علیه وسلم عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ
بنا بر علیه علماء امت اطاعت امام در مواضع غیر منصوصه بر صحت قیاس موقوف نداشته اند
بلکه اطاعت او را باوجودیکه قیاس او ضعیف باشد واجب انگاشته و مخالفت او را اگرچه
بملاحظه قیاسی باشد که اقوی و اظهر ست از قیاس او جایز نپنداشته و سرش همین است
که حکمش بذاته اصلی ست از اصول دین و دلیلی ست از ادلهٔ شرع متین که اقوی ست از
قیاس صحیح اگرچه فی الحقیقت بقیاسی از قیاسات مستند باشد فاما آن قیاس اگرچه صحیح
باشد ظنی ست و این حکم اگرچه بنفس الامر مستند بقیاس ست اما قطعی ست مثالش آنکه اجماع
حجت قطعیه است و بسا ست که مستند اجماع در نفس الامر قیاسی میباشد یا خبر غیر مشهور
و آنهم ظنی ست از انجمله آنکه حکم امام هم نص حکمی ست که در مرتبهٔ ثانیه ست از نص حقیقی
و اقوی ست از سائر ادلهٔ شرعی چنانکه بسیار چیزیست که در کتاب الله مسکوت عنه است
و سنت نبویه آنرا واجب یا حرام میگردانند همچنین بسا ست که چیزی بملاحظه دلائل کتاب و
سنت مباح و متساوی الطرفین بنظر می آید بحکم امام او را واجب و حرام میگردانند و از انجمله
آنکه تفویض تعیین احکام بر ذمه امام یعنی چنانکه وقتیکه مقدمه از مقدمات دیانت یا سیاست
بپیش آید و جهی از جهات دین رو نماید پس اگر پیغمبر در میان امت موجود باشد پس ایشان را
نمیرسد که بران امر مسابقت نمایند و قیل و قال را در میان خود ها اندازند و باهم مشاورت
کرده چیزی مقرر و معین سازند و بر عقل و تدبیر و رای و قیاس خود دران متازند بلکه باید
خود دران مقدمه سکوت نمایند و آنرا بحضور پیغمبر خود رسانند و منتظر باشند که او در همین مقدمه
چه حکم میفرماید و کدام طریق مبین مینماید بالجمله فرمان روائی منصب وست و فرمان برداری
مرتبهٔ امت قال الله تبارک و تعالی يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا

بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ
سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ همچنین لازم است که اجرای احکام و سرانجام مهام بسوی امام حواله نمایند
و با او را در قیل و قال و بحث و جدال نه پیمایند و خود بخود در مهمی از مهمات اقدام نکنند و زبان را
بحضور او لگام دهند و رای خود را در سرانجام مقدمات دخل ندهند و دم استقلال بوجه
من الوجوه با او نزنند قال الله تبارک و تعالی وَاِذَا جَآءَهُمْ اَمْرٌ مِّنَ الْاَمْنِ
اَوِ الْخَوْفِ اَذَاعُوْا بِهٖ وَلَوْ رَدُّوْهُ اِلَى الرَّسُوْلِ وَاِلٰٓى اُولِي الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِيْنَ
يَسْتَنْبِطُوْنَهٗ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهٗ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطٰنَ اِلَّا قَلِيْلًا
بالجمله کار و بار خلافت را بر سیاست سلاطین قیاس باید کرد نه بر ریاست دهاقین ؛
نکته رابعه خلیفه راشد بمنزله فرزند ولیعهد رسول است و دیگر ائمه دین بمنزله فرزندان دیگر پس
چنانکه مقتضای سعادتمندی سائر فرزندان همین است که آنچه مراتب پاسداری خدمتگذاری
که بنسبت والد کردنی است اینهمه بنسبت برادر جانشین پدر بجا آرند و او را بجای والد خود
شمارند و با او دم مشارکت نزنند بلکه بر منصب وزارت مصالحت کنند همچنین مقتضای
امامت ائمه هدی همین است که آنچه از مراتب طاعت و اعانت بنسبت پیغمبری آوردنی است
بهمون طریق زمام اختیار خود بدست خلیفه راشد بدهند و در انقیاد او هر وجه گردن نهند
هرچند هر کس از ایشان در منازل وجاهت علم است و در مقامات ولایت راسخ القدم
در نزول کلام و الهام با او مشابهت میدارد و در توجه خطاب با او مشارکت بمنصب
بعثت و ارسال مباهات میدارد و در فتح ابواب هدایت با او مساوات لکن صاحب
سیاست کبری و خلافت عظمی همون خلیفه راشد است که بمثال انبیاء اولو العزم است
ارباب مناسب هدایت سائر ائمه دین که ظلال انبیاء مرسلین اند از مقامی که منصب
امامت بایشان عطا گردیده از همان مقام حکم اطاعت و اعانت او بایشان رسیده
پس چنانکه هر کسی از انبیاء مرسلین با اولوالعزم در منصب امامت مشارکت میدارند

و در نزول وحی مشابهت فا ما چنانکه از بارگاه کریم مطلق مبعوث اند از همان بارگاه باتباع
انبیاء اولوالعزم مامور همچنین تمام ائمه هدی هرچند از بارگاه ملک علی الاطلاق و مالک بالاستحقاق
بمنصب امامت رسیده اما از همان بارگاه باعانت خلیفه راشد مامور گردیده باجمله معاملات
ائمه هدی را با خلیفه راشد از معامله جناب فاروق اعظم با صدیق اکبر و جناب مرتضی با فاروق
اعظم و جناب حسن مجتبی با حضرت مرتضی توان دریافت که باوجود اتصاف کمالات روحانی
وفضائل نفسانی زمام اختیار بدست خلیفه راشد دادند و براطاعت او گردن نهادند
رضی الله عنهم اجمعین قسم ثانی در ذکر اقسام امامت حکمیه باید دانست که امامت حکمیه در هر
کمال از کمالات مذکوره عبارتست از نقصان حصول معنی مشابهت با نبیاء الله در آن
کمال باوجود تحقق علامات و اثار آن پس آثار و علامات امامت درینصورت موجود
وحقیقت آن مفقود هرچند انچه از اقسام امامت حقیقیه در قسم اول مذکور گردیده محاذی همه
آن اقسام امامت حکمیه است پس چنانکه اقسام امامت حقیقیه بلشیارست همچنین اقسام امامت
حکمیه بیحد وحصار اما تفضیل آن همه اقسام مقصود درینمقام نیست بلکه مقصود درینمقام
بیان امامت حکمیه در باب سیاست ست وبس پس میگویم که فقدان امامت حقیقیه در باب
سیاست وجدت و امامت حکمیه در آن بسبب امتزاج سیاست سلطانی ست با سیاست ایمانی
پس قدریکه سیاست سلطانی در سیاست ایمانی راه خواهد یافت همون قدر امامت
حقیقیه مغلوب خواهد گردید وامامت حکمیه غالب و خلافت راشده روپوش خواهد شد
وسلطنت ظاهره در خروش پس سیاست ایمانی و سیاست سلطانی را بمنزله آب شیرین
وآب شور تصور توان کرد پس هرقدر که آب شور را آب شیرین آمیخته کند همان قدر
لذت آب شیرین پنهان خواهد گردید وحدت آب شور نمایان پس چنانکه مراتب اختلاط
آب شور با آب شیرین متفاوت که تفاوت در تغییر ذائقه آب شیرین بر طبق آن
هویدا خواهد گردید همچنین مراتب اختلاط سیاست سلطانی با سیاست ایمانی متفاوت

که تفاوت مراتب تغیر خلافت را شده بحسب آن پیدا خواهد شد تفصیلش اینکه اختلاط
آب شور با آب شیرین بر چهار مرتبه متصور میشود اول آنکه قدری قلیل از آب شور بقدری
کثیر از آب شیرین و صاف و سرد بوجهی مختلط شود که هیچ تلخی و تیزی در ذائقه آب
شیرین ظاهر نگردد فاما لطافت و نفاست او معدوم شود و بس پس لطیف طبعان
نازک مزاج البته آب مذکور را پسند نخواهند کرد و همچنین کسیکه بخوردن آب شیرین خالص
معتاد است آب متغیر مذکور بر طبیعت او ناگوار خواهد گردید فاما تشنه را سیراب خواهد کرد
و نباتات را شاداب و جمیع اصناف طعام از و پخته خواهد گردید و جمیع اصناف پارچه از و شسته
پس این آب مذکور اگرچه فی الحقیقت از جنس آب خالص نیست فاما در آثار همرنگ اوست
و در منافع همسنگ دوم آنکه بحدی مخلوط شود که تلخی و تیزی در ذائقه او بوجهی نمایان
گردد که خوردن آن بر طبیعت هر کس و ناکس ناگوار شود و کراهت ذائقه او آشکار فاما
التهاب سوزش تشنگی از و زائل میتواند شد و تسکین شورش تفتگی از و حاصل و دیگر
منافع هم بیگونه تغیری راه خواهد یافت و تلخی او در اطعمه هم یک گونه خواهد شتافت
و جامه هم از کدورت چرک بالکل پاک نخواهد گردید و سرسبزی نباتات هم بکمال رونق
نخواهد رسید مرتبه ثالث آنکه آب شور با آب شیرین بحدی مختلط شود که تلخی و حدت
بوجهی ظاهر و باهر گردد و حلاوت و لذت بوجهی مختلف شود که اورا اهل عرف آب شور
بدانند گو که هر چند عند الضرورت در حوائج خود استعمال نمایند و حتی الممکن از و بگریزند
و از استعمال او بپرهیزند و جامهای نفیسه از و نشویند و سیرآبی اشجار لطیفه از و نجویند
اگرچه بعضی از نباتات کثیفه را مثل درخت تماکو از و آب دهند و عند الاضطرار بوجه من الوجوه
استعمال کنند مرتبه رابع آنکه آب شور با آب شیرین بحدی مختلط شود که بالکل بسان
آب دریای شور محض تلخ گردد و شیرینی از اصل زائل شود و منافع آب بالکل باطل
و اگر کسی او را بجبر و کره در حاجتی از حوائج خود استعمال هم کند هرگز حاجت او اصلا

حاصل نشود و منفعت مقصود بوجہ من الوجوہ برو مترتب نگردد مثلاً اگر برای تسکین تشنگی
بخورد سوزش تشنگی دو بالا گردد و اگر درختی را باو آب بدہد درخت مذکور از اصل سوزد و اگر
طعامی باو بپخته کند طعام مذکور محض خام بماند و اگر طعام مذکور بخورد ہر آئینہ مضرت باو رساند
پس درینصورت از جنس آب شیرین بالکل خارج شد جائیکه مثل این آب موجود ست
طالبین آب را توان گفت که آب اینجا مفقود ست اگر مسافری مثل این آب باخود خواہد داشت
بلاریب در میدان بی آب از شدت تشنگی جان خواہد باخت چون این تمثیل واضح گردید
پس بر اصل کلام بیائیم و در تفصیل مراتب امامت حکمیہ بان نکتہ شائیم پس میگوئیم اصل این
آزار و تخم این خار نقصان ست در مقام عبودیت چنانکه در ذات بابرکات امام حقیقی صفت
نبوت تامه می نهد که محض رضای ربانی را قبلہ ہمت خود ساخته و ہوای نفسانی بالکل
پس پشت انداخته از استیفای لذائذ خود محض پاکست و در طلب رضای مولای خود بغایت
چست و چالاک از مقتضیات نفس بالکل دست بردارست و از اتباع ہوا و ہوس محض بری
از درون و برون برنگ استقامت رنگین ست و بوزن مناسب سنگین از ہر جانب
چشم خود بسته و از ہر سو. پای خود شکسته روبروی مولای خود نشسته ست و علائق ماسوی
الله را گسسته و از محبت غیر وارسته که من احب لِلّٰهِ وَ اَبْغَضَ لِلّٰهِ وَاَعْطیٰ لِلّٰهِ وَمَنَعَ لِلّٰهِ
فقدِ اسْتَكْمَلَ الایمانَ بیان شان اوست و من کان الله و رسوله احب الیه
مما سواهما تفصیل حال او بنا بر علیہ وقتیکه بمنصب خلافت می رسد در ابواب
سیاست محض بنا بر اصلاح حال عباد الله و ادای حقوق نیابت رسول الله مشغول میشود
نه آرزوی حصول منفعتی بنسبت ذات خود در دل او میگذرد و نه غبار مضرتی بدامن ہمت او
میرسد مشارکت ہوای نفسانی را در اطاعت ربانی از قبیل شرک میدارد و ہمتی حصول مقصدی
بجز رضای حق بنسبت دل اخلاص منزل خود از جنس چرک میشمارد پس لابد چیزی غیر
از تربیت بندگان الٰہی او را نه در ظاہر مطلوب باشد و نه در دل مرغوب لہذا امر بکلیه

باعث انحراف او از قوانین سیاست ایمانی باشد و باعث میلان او باین سیاست
سلطانی گردد اصلا و مطلقا در پیش نخواهد آمد بلکه آرزوی مثل این امر قبیح هم در دل او
خطور نخواهد کرد و او را بهیچ امری از امور نفسانی ازین راه هیچگونه نخواهد برد اما امام حکمی
از بسکه از مقتضیات نفسانیه بالکل منزه نیست و از علایق ماسوی الله بالکل مبرا نه
بنا بر علیه آرزوی حصول مال و منال و جاه و جلال و تفوق بر اخوان و اقران و تسلط
بر امصار و بلدان و پاسداری اصدقا و اقربا و بدخواهی مخالفین و اعدا و استیفای
لذات جسمانیه و مرغوبات نفسانیه در دل او میآید بلکه این امور مذکوره را طلب هم مینماید
و ابواب سیاست را وسیله حصول مقاصد خود میگرداند و طریق حکومت را بحکمت عملی
بتمنای قلبی خود میرساند و همین ست سیاست سلطانی که ابواب سیاست را بنا بر
جلب منافع و دفع مضار خود اجرا نماید پس همین آرزوی استیفای لذات جسمانیه
مذکوره وقتیکه با سیاست ایمانی مختلط میشود همون خلافت راشده مخفی میگردد و سیاست
ظاهره برملا و این طلب لذات نفسانیه متفاوت میشود بحسب اختلاف اشخاص همین
هوا و هوس بر بعضی اشخاص بحدی غالب میشود که ایشان را از دائره دین و ایمان بر میکشد
و بر بعضے همین قدر مسلط میشود که بحد فسق و فجور میرسد و بعضے همین قدر هرگز نمیرساند
که ایشان را در سلک بوالهوسان آرام طلب منسلک میگرداند پس اختلاط این هوا و هوس
با سیاست ایمانی بر چهار مرتبه باید فهمید مرتبه اول آنکه طالب لذات نفسانی باشد
با وجود پاسداری ظاهر شرع یعنی ظاهر شرع را از دست ندهد و براه اهل فسق و فجور
و ارباب تعدی و جور نرود اما مساعی راحت رسانی نفس خود بوجهی بجا آرد که ظاهر شرع
آنرا از مباحات میشمارد و این را سلطنت عادله میگوییم و مرتبه ثانیه آنکه طلب لذائذ
نفسانی و خواهش راحت جسمانی آنقدر غلبه کند که گاه گاه باستیفای لذات از حیطه ظاهر
شرع بیرون شود و براه فاسقان بیباک و ظالمان سفاک رود و باز بران ندامت

نکشد وازان تائب گردد واین را سلطنت جابره میگویم و مرتبه ثالثه آنکه اتباع نفس برو
بحدی غالب شود که فاسق بیگانه گردد وعیاش زمانه داد تکبر وتجبر دهد و بنیاد ظلم و تعدی
نهد در دقائق تعیش فکر نماید و مراتب تفرج را بکمال رساند و قوانین فسق و فجور و آئین
تعدی وجور در مقابله ملت وشواهد سنت فراهم آرد و آنرا از جنس هنر و کمال خود شمارد
واین را سلطنت ضلالت میگویم مرتبه رابعه آنکه آئین ساخته و پرداخته خود را بر قوانین
شرع متین ترجیح دهد و راه و روش ملت وسنت را اهانت نماید و بر آن قدح و اعتراض
واستهزا ابران متوجه گردد و محاسن و منافع آئین خود شمارد و شرع را محض هرزه گردی
و بیهوده سرائی مثل سخنان عام فریب میدارد و احکام ملک علام وسنت سید الانام
علیه الصلوة والسلام را از جنس مزخرفات احمق فریب و نادان پسند قرار دهد و بنیاد
الحاد و زندقه نهد واین را سلطنت کفر میگوئیم پس این مراتب چهارگانه را در ضمن
تنبیهات اربعه ذکر مینمائیم تنبیه اول در ذکر سلطنت عادله باید دانست که مراد از سلطنت
عادل درینمقام آنست که حب ازدیاد جاه و جلال و عز و اقبال و آرزوی حصول معنی
امتیاز درمیان اقران و اخوان وتمنای منصب تسلط بر قری و بلدان وخواهش
فرمان روائی وکشورکشائی وتفوق بر اصاغر واکابر و اجتماع جنود وعساکر و بقاء نام و نشان
تا انقضای ادوار و ازمان و وفور خزائن و دفاین وخیال پرورش دوستان و سرزنش
دشمنان وهوس استیفاء لذات نفسانی و درجات جسمانی از عمارات بلند و بساتین
طبیعت پسند و اطعمه لذیذه و البسه نفیسه و اسپهای خوش رفتار و اسلحه کار روز و دیدن
بهار گلعذار و چیدن میوه های اشجار و معاشرت معشوق نازانداز و مصاحبت محبوبات
طناز و عقد محافل طرب و نشاط و مجالس سرور و انبساط و مجالست همنشینان سخن سنج
و بسر کردن عمری بی کلفت و رنج و امثال این امور را از قسم هوا و هوس در دل میدارد
و آنرا ثمره سلطنت خود می شمارد و طلب آن بهر وجه میکند و در جستجوی آن بهر سو میدود

امادر استیفا رلذات مذکوره ظاهر شرع از وست نمیدهد و در تمامی این تگاپو درانتهای
این جستجوی از احاطه دین متین قدم بیرون ننهد بالجمله اقتضای نفس اماره او را باینجا
نمیکشد که از راه ظاهر شرع سر او را دور تر برد تفصیلش آنکه بسیاری از احکام اعمال و
اموال در شرع برای امام مفوض میباشد دران مقدمات که در شرع شریف حکمی مصرح
نیست بلکه انچه امام وقت در آن مقدمات حکم فرماید همانست حکم شرع اما احکامیکه متعلق
بافعال ست مثل تعیین مقدار تعزیر چه گناهیکه حد شرعی بران معین نیست طریق تعزیر
آن مفوض ست برای امام باست که جرمی واحد از چند کس صادر گردیده وامام وقت
یکی را ضرب حبس میفرماید و دیگر یرا تذلیل و تشهیر و در حق کسی بسلب منصب و اکتفا
میفرماید و در حق دیگری بر محجر و اظهار بی اعتنائی و اینهمه راست و درست و در ظاهر
شرع جایز حکم او در همقدمات واجب الاداست و اعتراض برو خارج از ایمان آست
و از انجمله ست تفویض خدمات که یکی را بپایه بلند میرساند و دیگر یرا فرو تر از ان و کسی را
در پهلوی خود می نشاند و دیگری را بعید تر از ان و کسی را افسر افسران می گرداند و دیگر را
از احاد سپاهیان و در همقدمات اعتراضی از جانب شرع برو متوجه نیست و ملامتی باو
عاید نه بلکه هرکه در امثال اینقدمات برو اعتراض نماید و زبان طعن برو کشاید همانست
عاصی مردود و باغی مطرود و از انجمله ست قتل سیاست یعنی بعضے اقسام جرم ست که
اگر آن جرم از شخصے صادر گردید پس هرچند صدور جرم مذکور خواه مخواه شرعاً مقتضے
قتل او نیست اما اگر رای امام بقتل او امر فرماید پس امام را جایز ست که او را بقتل رساند
و از انجمله ست ابواب صلح و جنگ با کافر مرید و حربی معنید ست که امام با او راه مسالحت
می پوید و با مومن عاصی و مسلم باغی ست که امام با او جنگ میجوید کسی را با او درین مصالحت
و محاربت مجال قیل و قال نیست و محل بحث و جدال نه اما احکامیکه متعلق باموال ست
پس تفصیلی دارد بس طویل اینقدر بالاجمال درین مقام باید شنید که در صرف مال بیت المال

سوای تقسیم غنیمت رعایت مساوات جمیع مسلمین بر ذمهٔ او واجب نیست یکی را از هزاران
هزار دراهم و دنانیر یکمشت می بخشد و دیگری را یکخرمهره هم نمیدهد حالانکه آن محروم را نه دعوای
استحقاق بر امام میرسد و نه ایراد اعتراضی بر کسی که در امثال اینمقدمات برو معترض شود
و دست خود از اطاعت او بیرون کشد پس همان ست از بارگاه حق طرید و از مساحت
قرب بعید بالجمله امثال اینمقدمات و اشباه این معاملات که برای امام وقت مفوض ست
بسیار از بسیار است که نمونه ازان درینمقام ذکر کرده شد و ان شاء الله اکثر ابواب اینمعاملات
مع دلائل و شواهد در باب ثانی و ثالث بالاستیعاب مذکور خواهد گردید و مقصود درینمقام
آنست که خلیفه راشد هم در مقدمات مذکوره خود را دخل میدهد و سلطان عادل هم
اما تصرفات خلیفه راشد مبنی ست بر تربیت بنی آدم و اصلاح حال عالم و امتثال
احکام ربانی و اتباع الهام رحمانی این معاملات گوناگون و مقدمات بوقلمون که
ازو صادر میگردد و این احکام رنگارنگ که ازو ظاهر میشود همه بملاحظه انتظام امت
و انتفاع ملت ست اگر کسی را اکرام فرماید نه بنابر پاسداری علاقه صداقت و قرابت است
و اگر دیگری را اهانت مینماید نه بنابر انتقام مخالفت و عداوت هر چیزی را که باعث انتظام
امت و انتفاع ملت می انگارد همچون جان و دل بجا می آرد و هر کس را که لایق خدمتی می پندارد
خدمت مذکوره بازی می سپارد خواه محب صمیمی باشد خواه عدو قدیمی اما سلطان عادل
پس هر چند درهمین امور مذکوره تصرف می نماید نه در تغییر احکام ملت و آثار سنت فاما درین احکام
مختلفه جانب مقتضیات نفسانی خود رعایت میکند مثلا یک جرم از دو کس صادر شده و آن جرم از قبیل جنایت
که حدی از حدود شرعیه برو متعین باشد بلکه ازان جنس است که در عوض آن تعزیری لازم می گردد
اینجا در حق یکی بضرب و حبس حکم صادر گردید و در حق دیگری بر مجرد بی اعتنائی اکتفا کرده شد
پس خلیفه راشد درین اختلاف حکم اصلاح حال ایشان را مرعی میدارد و وقتیکه دانست که
شخص اول بدون حبس و ضرب براه راست نخواهد آمد و شخص ثانی بمجرد اظهار بی اعتنائی

هم درست خواهد گردید واگر او را اهانتی زائد رسانند ممکن که حمیت جاهلیت دامنگیر حال او
میگردد و نوبت تا بتلف جان او کشد بنابران آنرا تعزیر شدید میفرماید واین راستعزیر
خفیف سلطان عادل را در اختلاف انحکم گاه گاه امیغنی هم باعث میشود که به طبیعت
بر شخص اول پر غضب بود وانتقام طلب اما چون الزام شرعی بر وملی یافت بر انتقام او
همت نمی گماشت لکن راه الزام بر و می جست وعزم انتقام در دل می نهفت چون الزام
شرعی بر و متوجه گردید فی الفور او را در تعزیر شدید کشید چون درمیان خلافت راشده
وسلطنت عادله امتیاز واضح گردید پس باید دانست که از قوام سلطنت عادله هر چند نظام
شرع شریف منفعتے میرسد لیکن بباطن شرع مضرتی عاید میگردد چه احیانًا با کابر امت
در خصوصیت گزندی میرسد وسیرت پیغمبر علیه السلام درباب تهذیب اخلاق وحسن خلق
واخلاص فی العمل وخیر خواهی خلق الله وتربیت عباد الله وتعظیم کبرای امت وعظمای
ملت که باعتبار فضائل دینیه وکمالات شرعیه واجب التعظیم والتوقیر اند برهم میشود ومنتهای
همت اهل آنزمان همین یادگرفتن چندی از مسائل فقهیه میشود تا باین حیله جان خود را
از گزند سلطان وقت محفوظ دارند وبدخواه را بآن ملزم ومفحم گردانند پس گزندی
عظیم بروح شرع از و میرسد اگرچه قالب شرع قائم می نماید بنابران این را ملک
عضوض یعنی سلطنت گزنده ملقب فرموده اند جائیکه بوجود آن بعد انقضای خلافت
راشده اشارت نموده قال النبی صلعم ان هذا الامر بدأ نبوة ورحمة ثم یکون
خلافة ورحمة ثم ملکا عضوضا نیز باید دانست که سلطنت عادله دو قسم است
اعلی واسفل زیرا که پاسداری ظاهر شرع که لازمه سلطنت عادله است یا بنا بر خوف
خالق است یا بنا بر پاس مخلوقات پس اول اعلی است وثانی اسفل بیانش آنکه سلطان
عادل که پاسداری ظاهر شرع میکند واز حیطه آن قدم بیرون نمی نهد باعث این
پاسداری یا این امر است که ملک علی الاطلاق ومالک بالاستحقاق را شاهنشاهان

و دستگیر هر عاجز و ناتوان و قادر قلیل و کثیر و قاهر بر صغیر و کبیر مے پندارد خود را مقهور قدرت ادمی انگارد و بالیقین میداند که روزی در محکمهٔ حساب بحضور رب الارباب حاضر شدنی ست و یاد اش گستاخی و شوخ چشمی بلا ریب کشیدنی بحضور او بادشاه ذوی الاقتدار و مسکین ذوی الاضطرار برابر اند و عدالت او بر هر بزرگ و خورد جاری و تجبر و تکبر و ظلم و جور و فسق و فجور باعث نکبت و وبالست و جالب تعذیب و نکال ظالم و ستمکار در درکات نار گرفتار ست و سرکش خودپسند بحضور او بغایت ذلیل و خوار بنا بر علیه هر چند نفس اماره او را بمیدان ضلالت میکشد فاما خوف آلهی دستگیری او میکند و او را اشل شتر بیمهار نمیگذارد بلکه اگر گاهی بمقتضای لشریت چپ و راست میرود همون خوف دست او گرفته کشان کشان براه راست می آرد پس استیفاء مقتضیات نفسانیه تا بحد اجازت شرعیه میکند و پس هر چند سوزش خشم میخواهد که دست تعدی بر عاجزی ناتوان دراز کند فاما از خوف مجازات آن خود را جبراً او کرهاً باز میدارد تا وقتیکه الزام شرعی برو یا بد هما نوقت کینه دیرینه خود را می برآرد و هر چند دل او در عشق معشوقه پیچ و تاب می خورد و شوق صنطرار و وصال بحد اضطراب میکشد اما تا وقتیکه عقد نکاح متحقق نمی شود هرگز پیرامون وصال او نمی گردد آری در طلب نکاح او هر سو میدود و بهر راه می رود خواه اوقات عزیزه دران مصروف گردد خواه اموال خطیره و همچنین هر چند نفس او تقاضای اظهار عادات اهل تجبر و تکبر مینماید فاما حدیث الکبریاء ردائی والعظمة ازاری را ملاحظه میفرماید پس هر قدر که از امتیاز خود در نشست و برخاست و رفتار و گفتار مباح شرعی باشد اکتفا میکند و از عادات اکاسره و قیاصره بلکه سائر جبابره که از قبیل محرمات شرعیه ست باز میماند پس هر چند سیرت انبیاء و خلفاء راشدین راست راست بر آئین او منطبق نیست فاما اعتراض شرعی هم برو متوجه نه پس گویا که اصل شعلهٔ ایمان در دل او افروخته ست فاما دود هوا و هوس با او آمیخته

وبرق یقین بر دل او درخشنده فاما ظلمت تغیر نیت اورا پوشیده کما روی عن حذیفۃ انه قال قلت یا رسول الله هل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت وهل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه دخن قلت وما دخنه قال قوم یستنون بغیر سنتی ویهدون بغیر هدیی ومراد از خیر اول زمان نبوت وخلافت راشده ست ومراد از شر افتراق امت است در اواخر زمان خلافت راشده ومراد از خیر ثانی قیام سلطنت عادله ست وکلمه دخن وما بعد آن اشاره ست بآنکه این حکومت سلطنت ست نه حکومت خلافت راشده همین سلطنت را سلطنت کامله میگویم یا پاسداری ظاهر شرع بانیوجه باشد که هرچند خوف الهی بانجد نمی دارد که مانع نفس اماره میتواند شد فاما شرم مخلوقات دامن او را نمی گذارد که نفس اماره او را از حیطه شرع برآرد وباعث این شرم مختلف میباشد گاهی بانیوجه متحقق میشود که در اقلیمی که سلطنت او قایم گردید اعزه آن اقلیم متدین باشند ومتمسک بظاهر شرع یا تشرع در ان اقلیم بطریق رسم وعادت جاری باشد که هرکس وناکس متمسک باشد وهر مومن ومنافق بآن مقید بناءً علیه سلطان مذکور میداند که اگر مخالفت ظاهره با شرع شریف خواهد کرد هر آئینه در جمهور انام بدنام خواهد گردید یا بلوای عام از خواص وعوام برسر او قائم خواهد شد یا اکابر مملکت وارکان سلطنت از وی بیزار خواهند گردید واز انقیاد او دست بردار یا بانیوجه میباشد که کسی از سلاطین عالیمقدار وخواقین ذوی الاقتدار که سلطان کامل بوده در همان اقلیم بمنصب سلطنت رسیده وبسبب دیانت وعدالت در خواص وعوام نیکنام گردیده ونام نیک او تا وقت این سلطان زبان زد سایر اهالی شهرها وبلدان ست پس اگر سلطان کامل از آبا واجداد این سلطان مذکور بود پس میداند که فرزند سعید وجانشین رشید همان وقت این را خواهند دانست که آئین اوسلطان وقوانین جد خود باشد والا پسر ناخلف وجانشین بد او را خواهند گفت واگر سلطان

کامل ازا با واجداد این سلطان بوده پس میخواهد که با او در باب نیکنامی مساوات پیدا کند بلکه در همه مقدمه برومباهات کند پس درین صورت احیانا این سلطان مذکور در ظاهر شرع زیاده تر استقامت میکند به نسبت سلطان اول یا باین وجه میباشد که زمان سلطنت او متصل زمان خلافت راشده واقع گردیده پس میداند که اگر بالکل آئین او مخالف سیرت خلفای راشدین خواهد شد لابد همه صغار و کبار ازو متنفر خواهند گردید و هرگز زمام اختیار خود باو نخواهند داد بنا برعلیه پاس ظاهر شرع از دست نمیدهد و بالکل قدم از حیطه شرع بیرون نمی نهد لیکن ازانجا که افعال اهل تکلف و تصنع ممتاز میباشد از افعال اهل صدق و اخلاص و این امتیاز را هر که ادنای فراست هم داشته باشد بخوبی می فهمد و در دل خود بالیقین میداند که افعال این شخص محض صورتی است بیجان و قالبی ست بی روح بنا برعلیه دیانت و تشرع او هر مومن را پسندیده است هم و ناپسندیده هم اما پسندی او پس باعتبار آنکه بظاهر امر شرعی ست و اما ناپسندی او پس باعتبار آنکه صادر ست از مرد مکار ریاکار پس افعال او در نظر مومنین مخلصین هم معروفست و هم منکر کما قال النبی صلعم یکون علیکم امراء تعرفون و تنکرون و این را سلطنت ناقصه میگوئیم و درین مقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته بیان میکنم نکته اولی سلطان کامل خلیفه راشد حکمی ست یعنی هر چند بمنصب خلافت راشده نرسیده فاما عمده آثار خلافت راشده که خدمت ظاهر شرع ست بصدق و اخلاص او صادر گردیده پس اگر فی وقت من الاوقات سلطان کامل برسریر سلطنت قائم باشد و امام حق که لیاقت خلافت داشته باشد هم دران زمان موجود باشد پس انسب همین ست که امام حق بر منصب امامت قناعت نماید و سعی خود را در نشر هدایت مبذول فرماید و با او در امور سیاست دست و گریبان نشود و رعایا و جنود را بر پا کردن جنگ و جدال بی سروسامان نکند هر چند منصبی بس عالی که عبارت از خلافت راشده است

از دست او میرود فاما این امر را بملاحظهٔ خیرخواهی عباد الله برخود گوارا کند و اینرا از قبیل
رضا به قضا شمارد و از جنس تصدق بر جماهیر مسلمین انگارد چنانچه جناب حسن مجتبیٰ ع
با سلطان شام همین راه پیمودند و باب مخالفت نکشودند و باین مصالحت بر زبان
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم ممدوح و محمود گردیدند قال النبی صلی الله علیه وسلم ان ابنی
هذا سید لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
واز همین حدیث مفهوم گردید که اجماع امت بر سلطان کامل هم مرضی خدا و رسول است
و اطاعت او در بارگاه حق مقبول نکتهٔ ثانیه سلطان کامل بمنزله برزخ ست درمیان
سلاطین و خلفاء راشدین اگر حال سلاطین ملاحظه کنند پس او را خلیفهٔ راشد
انگارند و اگر حال خلفای راشدین ملاحظه کنند پس او را از جمله سلاطین شمارند چنانچه جناب
سلطان شام فرموده ست لست فیکم مثل ابی بکر و عمر و لکن
ستلقون الامراء من بعدی بنا برعلیه زمان سلطنت او هم یک گونه با زمان نبوة
و خلافت راشده مشابهت میدارد پس بملاحظهٔ این مشابهت توان گفت که از ابتدای
زمان خلافت راشده تا زمان انقضای این سلطنت کامله زمان ترقی اسلام است
چنانچه در حدیث شریف وارد شده تدور رحی الاسلام لخمس و ثلاثین او
ست و ثلثین او سبع و ثلثین فان یهلکوا فسبیل من هلک وان یقم لهم
دینهم یقم لهم سبعین عاما و کلمهٔ ان یهلکوا اشارت ست بظهور فتنه و تخلل
انتظام خلافت در آخر زمانه خلافت راشده و کلمهٔ ان یقم لهم دینهم اشارت است
بترقی دین در مجموع زمان ظهور شوکت نبوة و خلافت راشده و سلطنت کامله و نیز
در حدیث دیگر وارد شده نعوذوا بالله من راس السبعین و این کلمه
اشارت است بانقضای زمان سلطنت کامله پس گویا که مجموع این هر سه از منه را
زمان برکت قرار داده اند که شروفسادی که قابل تعوذ باشد بعد انقضای سلطنت

کامله ظاهر خواهد گردید نکتهٔ ثالثه سلطان کامل هم نوعی نصیبه از نیابت پیغمبر میدارد هر چند
ریاست او را خلافت نبوة نتوان گفت اما سلطنت نبوة توان گفت چنانچه در کتب سابقهٔ
الٰهیه در نعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام نازل شده مهاجره طیبة و ملکه
بالشام پس انچه از انقیاد کامل و اطاعت بالغ به نسبت نبی باید کرد همچنین به نسبت
سلطان کامل هم باید نمود اگرچه در اقتباس انوار هدایت و اتباع اثار دیانت در تهذیب
اخلاق و تکمیل مقامات و سلوک طریق تقرب الی الله و حسن معاشرت با خلق الله و تربیت
عباد الله از و نتوان اموخت نکتهٔ رابعه سلطان کامل چون اصل ایمان و اخلاص
میدارد و کارهای عمده از دست او سرانجام می پذیرد و ترقی ظاهر شرع باقبال او
رونق می گیرد پس انچه بنا بر مقتضای بشریت در ابواب تهذیب اخلاق و امثال آن
بعضی امور خلاف سنت از و ظاهر میگردد از ان چشم باید پوشید و در خیر خواهی او
بجان و دل باید کوشید سعی قلیل او را بجای کثیر باید شمرد و عمل صغیر او را بجای
عمل کبیر حساب باید کرد که هر چند باستیفار لذات نفسانیه مشغوف ست اما بخدمتگذاری
دین رب العالمین موصوف **بیت** کمال صدق و محبت ببین نه نقص و گناه * که هر که
بی هنر افتد نظر بعیب کند * تنبیه ثانی در ذکر سلطنت جابره باید دانست که سلطان
جابر عبارت ست از شخصیکه نفس اماره بر وجود وی شورش کند که نه خوف خالق بالغ او
میتواند شد و نه شرم مخلوقین و در اجرای مقتضیات نفس خود ملاحظهٔ شرع دارد و نه
پاس عرف هر چه نفس اماره او را امر فرماید بلا تکلف آنرا بجا می آرد به مخالفت و موافقت
شرع پروائی ندارد بلکه همین استیفار لذات نفسانیه را ثمره سلطنت خود میشمارد همین را
سلطنت جابره میگوییم و سلاطین جابره در مخالفت شرع مختلف میباشند بحسب اختلاف
طبایع یکی را عادت تکبر و تجبر مرغوب طبعی میباشد و دیگری را ناز و تبختر کسی را تعدی
وجور مرغوب میباشد و دیگری را فسق و فجور و کسی را انهماک در شهوات مرغوب میباشد

و دیگری را استعمال مسکرات و کسی را اطعمه لذیذه مرغوب میباشد و دیگری را البسه نفیسه و کسی را
لهو و لعب مرغوب میباشد و دیگری را نشاط و طرب بالجمله ابواب هوا و هوس نفس اماره
بیشمار اند و مقدمات نفس پرستی هزاران هزار اگر تفصیل آن کرده شود تا سالها
بانجام نرسد فاما اصول آن چندست و فروع آن بیشمار ازانجمله سفاهت است
شخصی که کیاست و فراست نداشته باشد و همت خود را در راه دوربینی نگماشته نصیبه از
استقامت نیافته و راه متانت اصلا نشناخته یعنی تمکین و وفا بجوی نمی شمارد و حرف
ننگ و عار بخیال هم نمی آرد و هر چیزیکه بخیال ادمی گذرد همان را میخواهد که بروی
کار آرد و در منفعت و مضرت او اصلا تامل نمی کند و براه عاقبت بینی مطلقا نمیرود
بلکه دیوانه وار مثل اطفال می بازد و مشابه شتر بی مهار در هر جا دهن می اندازد و چون
مثل این شخص منصب سلطنت می رسد تمامی کاروبار سلطنت را برهم می زند
افعال او نه مطابق قوانین شرعی است و نه موافق آئین عرفی از قیام این سلطنت
هر کس و ناکس نالان میباشد و هر صغیر و کبیر در آه و فغان این بلائی ست عظیم که هر عاقل
و سفیه ازان گریزد و هر غافل و نبیه ازان پرهیزد وقال النبی صلعم اعیذك بالله من
امارة السفهاء وقال تعوذوا بالله من راس سبعین وامارة الصبیان وقال النبی
صلی الله علیه وسلم هلك امتی علی یدی غلمة من قریش
و ازانجمله ابواب عیاشی ست تفصیلش آنکه بعضی اشخاص بحسب جبلت مغلوب قوت
شهویه میشوند که تمام همت ایشان در استیفاء لذات نفسانی و راحت جسمانی مصروف
میباشد و عقل ایشان بدقایق عیاشی مشغوف شب و روز در تدقیقات طعام مرغوب
و لباس خوش اسلوب و شرب خمور و دیگر مسکرات مولد فرح و سرور و شطرنج بازی
و مزمار نوازی و عقد محافل رقص و سماع و انهماک در اغلام و جماع و بنار عمارات بلند
و تفرج بساتین دلبند و مثال ذالک غور و فکر میکنند و داد فسق میدهند چون امثال

این اشخاص بمنصب سلطنت میرسند عقلای دقیقه شناس بحضور ایشان مجتمع می شوند
چون رغبت ایشان را بامور مذکوره میدانند سعی بلیغ در استخراج ابواب لهو و لعب و نشاط
و طرب بجا می آرند و انرا فنی بس طویل و عریض میگردانند و این فن را بغایت کمال
میرسانند و این سلاطین هم ارباب همین فنون را همنشین و خیر خواه می شناسند و مقرب
بارگاه خود می شمارند پس هرکه از ایشان عیاش بر ملاست و نقال بیحیا و قلتبان حیله باز
است و مغنی مزمار نواز همان است مقرب بارگاه و معظم درگاه و از بسکه این ابواب
فسق و فجور بدون اسراف بکمال نمی رسند و اسراف بدون کثرت خزینه محال
پس لابد انواع ظلم و تعدی درباب تحصیل اموال از وصا در میگردد و بر رعایا دست
درازی میکنند و در ملک فسادی راه می یابد اکثر ضعفاء و غربا خانه ویران می شوند
و اهل زراعت و تجارت بیسر و سامان و نیز همین فسق و فجور بعضی احیان به پرده دری
ارباب ننگ و دست درازی بر ناموس اهل عزت منجر میگردد و انهم باعث بربادی
مملکت میشود و نیز وقتیکه سلطان وقت در ابواب لهو و لعب و نشاط و طرب مستغرق
گردید لابد حال عدالت و حفاظت بخرابی کشید پس درمیان رعایا هم تظالم جاری
میشود بالجمله فسق و فجور سلاطین بظلم و تعدی و فساد ملک و خرابی رعایا منجر می شود
قال النبی صلعم ان هذا الامر بدء نبوة و رحمة ثم یکون خلافة و رحمة ثم ملکا
عضوضا ثم ملکا جبریة و عتوا و فسادا فی الارض یستحلون الحریر و الفروج
والخمور یرزقون علی ذلك وینصرون حتی یلقوا الله
و این سلطنت فسق و ظلم در حق امت و ملت بلائی است بس عظیم چه ارباب کیاست
و دیانت اکثر از سلاطین وقت دور دور بگریزند و از صحبت ایشان بپرهیزند و در
محافل و مجالس ایشان داخل نشوند و تقرب ایشان حاصل نکنند پس معاش ایشان
فاسد میگردد و اطمینان قلبی هیچگونه دست نمیدهد تا با صلاح معاد متوجه شوند و در طلب

راه حق مشغول گردند و اگر تقرب جویند و راه مقربان ایشان پویند لابد اول از دین و ایمان
دست بردار شوند و از ننگ و عار بیزار و محض گوی را کمال خود شمارند و سر و دستار را بهر
خود انگارند پس چاره کار همین ست که اصل دین و ایمان را برباد ندهند و زنهار به ملازمت
ایشان اختیار نکنند هرگز اینچنین خیال در دل نیارند که دین خود را محفوظ دارند و بقدر ضرورت
که اصلاح معاش از ان متصور باشد قدری از سعی و کوشش در اسانی خود بحضور
ایشان بجا آرند که اینخیال ست پر اختلال و وهمی ست سراسر باطل و محال بیت
هم خدا خواهی و هم دنیای دون * این خیال ست و محال ست و جنون * و از انجمله
حب مال ست تفصیلش آنکه بعضی از اشخاص مجبول میباشند بر حب مال بوجهیکه بنفس
اجتماع اموال مسرور میشوند اگرچه در لذائذ خود صرف ننمایند بلکه اجتماع مال را از اعظم
لذائذ می شمارند و کثرت آنرا از بهترین راحات می انگارند هرگاهیکه بجز این و
دفائن خود می بینند از دل شادان و فرحان می شوند و راه افزونی او میطلبند
هزار تکالیف و رنج در فراهم کردن خزینه و گنج بر جان خود گوارا میدارند هرچند در
گرسنگی و برهنگی می بسر برند لیکن خرمهره از ان بکمی آرند و چون امثال این اشخاص
بمنصب سلطنت می رسند داد حرص و بخل میدهند اما حرص پس حالش اینکه در استیفای
حق خود از اهل زراعت و تجارت و اغنیاء و فقراء و سایر رعایا تا نقیر و قطمیر
می شمارند و یک خرمهره هم بطریق مسامحت نمی گذارند بلکه از دل خواهان همین میباشند
که از کسی رعایای ایشان گناهی واقع شود یا عصیانی بنسبت ایشان متحقق گردد پس
او را بهمین حیله دار و گیر کنند و اموال و اجناس او را بلطائف الحیل میکشند بالجمله
در اخذ اموال خود هم غور و تامل ننمایند و همنشینان ایشان هم در همین باب عقل خود را
کار میفرمایند پس هر که تدبیری برای اخذ مال جست بربست و تزویری برای اهل رعایا
ازو بر محل نشست پس همو نست نزد ایشان وزیر مشیر و امیر کبیر پس بسبب مساعی

ایشان فن حیله سازی و فریب بازی باتمام میرسد و اصول و فروع آن موسس میگردد
و اما بخل پس بپاسش آنکه از ملازمان خود میخواهند که خدمت ایشان بجان و دل بجا آرند
و آنرا از مفاخر خود شمارند فاما از خزانه عامره چیزی کم نگردد و از دفینه وافره بیچ مهره
نه برآید بنابران حیله ها بسیار بنا بر منصب استخدام ایشان می انگیزند و حسن خلق و تا کیف
خلق در فن ریاست و سیاست می آمیزند بر یکی الزام نهاده خدمت او را بر باد میکنند
و دیگری را بمجرد تعظیم و تکریم فریب میدهند بالجمله مقصود ایشان همین ست که خدمت
از ایشان بگیرند و چیزی بایشان ندهند و جائیکه لا بد دادن چیزی لازم گردید پس
بوجهی دهند که حق ایشان بایشان کامل نرسد بلکه چیزی از حق ایشان در خزینه بماند
مثلا زر و سیم کم عیار بدهند و کامل العیار در حق خود بگیرند و چند ایام را از زمان
خدمتگذاری ایشان خارج از حساب شمارند و بعد از خدمتگذاری بسیار در دفتر
حساب نام ایشان برنگارند و این سلطنت طمع و بخل آخر بفساد مملکت میکشد و اصل
حکومت برباد میرود لکن مصلحت وقت در حق رعایا همین ست که برکد و کاوش
سلطان بخیل مصابرت نمایند و راه منازعت با او نه پیمایند که مبادا آنچه بالفعل
در پرده حیله بازی و سخن سازی میکند بر تقدیر منازعت دست تعدی بی پرده
بکشاید چه او مجبول ست بر طمع وقتیکه برای تحصیل مال هیچ راه نخواهد یافت بتعدی
صریح بالضرورة خواهد شتافت کما قال النبی صلعم لابی ذرٍ کیف انتم و ائمة من
بعدی سیأثرون لهذا الفئ قال ابوذر اما والذی بعثك بالحق اضع سیفی علی
عاتقی ثم اضرب به حتی القیك قال اولا ادلك علی خیر من ذلك تصبر حتی
تلقانی و قال النبی صلعم انکم سترون بعدی اثرة و امورا تنکرونها و روی
ان الصحابة قالوا یا نبی الله ارایت ان قامت علینا امراء یسئلونا
حقهم و یمنعونا حقنا فما تامرنا قال اسمعوا و اطیعوا فان

واطیعوا فان علیهم ما حملوا وعلیکم ما حملتم واز انجمله است حب خونخواری و مردم آزاری
بیانش آنکه بعضی اشخاص بحسب اصل فطرت مغلوب الغضب وکینه کش میباشند که در وقت
شورش خشم و ثوران غضب بوجهی سخت رو و درشت گو میشوند که داد بدخواهی میدهند
هرگز رعایت مقدار جرم مجرم نمی کنند و برادنای تقصیر از دل میرنجند وقدر گناه را بمیزان
عقل نمی سنجند بلکه تا وقتیکه بقتل ونهب نوبت نرسانند یا او را وبرادری لیگانه وبیگانه
ذلیل وخوار نگردانند هرگز دل ایشان تسلی نمیگیرد وخاطر ایشان اطمینان نمی پذیرد
واگر از تمام قوم یک کس با ایشان مخالفت کرد ایشان با تمام قوم عداوت می نمایند
وزبان طعن برنیک وبد آن قوم میگشایند چون امثال این اشخاص بمنصب سلطنت
میرسند داد ظلم وجور میدهند وبندگان الهی را در انواع تعذیبات گرفتار می کنند
واهل عزت واعتبار را بانواع تذلیل واهانت ذلیل وخوار در حق بنی آدم مشابه گرگ
جهنده اند یا سگ گزنده مضرت ایشان در حق صغار وکبار وارباب عزت واعتبار و
مساکین ذوی الاضطرار وسائر اغنیا وفقرا بحدی است که پایانی ندارد حتی که ضعفا
وغربا سلطنت تسلط کفار نابکار را از تسلط این جبار بهزار درجه بهتر میشمارند وآن را
باعث اطمینان خلق الله می نگارند چنانکه رعایا از سلطان ظالم در رنج اند همچنین
سلطان ظالم هم از رعایای خود بیزار ایشان برای وروز بد میخواهند واو برای
ایشان قال النبی صلی الله علیه وسلم خیار ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون
علیهم ویصلون علیکم وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم
وتلعنونهم ویلعنونکم چنانکه جور سلطانی معاش رعایا را برباد میکند همچنین امر
ایمان ایشان را از بیخ میکند چه از خوف او گاهی نمیرسند که باقامت دین وایمان
مشغول شوند پس قیام سلطنت ظالمه مثل انتشار مذاهب باطله است که قوانین ملت را
برهم میزند وآئین سنت را گم میکند قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما اخاف علی امتی الاستسقاء بالانواء وحیف السلطان وتکذیب بالقدر و در بعضی حیان بہ نسبت بعضی اقوام بر غضب میشود و انتقام طلب پس در انتقام کسی عاصی را از مطیع امتیاز نمیکند و گنہگار را از بیگناہ بلکہ تیغ بیدریغ بر سر ایشان میکشد و اقالیم و بلدان را بچراغ میکند کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من خرج علی امتی بسیفہ یضرب برھا وفاجرھا ولا یتحاشا من مؤمنھا ولا یفی لذی عھد عھدہ فلیس منی ولست منہ و در بعضی احیان شورش غضب بہ نسبت بعضی اقوام در دل وجوش میزند لکن بالفعل قدرت انتقام نمیدارد پس تخم کینہ بہ نسبت ایشان در سینہ می کارد و منتظر میماند کہ کدام وقتی برسد کہ کینہ دیرینہ را بروی کار آرد کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما من وال یلی رعیۃ من المسلمین فیموت وھو غاش لھم الا حرم اللہ علیہ الجنۃ و از انجملہ تجبر و تکبر است بیانش آنکہ بعضی اشخاص بحسب اصل جبلت سرکش و خودپسند و صاحب دعوی بلند میباشند بہ خودستائی مشغوف میباشند و بخودنمائی معروف جان خود را دور تر میکشند و ہر صغیر و کبیر را فروتر از خود می بینند اعلای کمالات غیر را با دنای ہنر خود اگرچہ محض خیالی باشد مثل علو حسب و نسب ہرگز ہمسنگ نمیسازند و مساوات خود را با دیگران بہ نسبت خود عار و ننگ میدانند غرضکہ تحقیر اقران را عین عزت خود میشمارند و تعییر اخوان را عین عظمت خود می انگارند و بر کمالات خود می نازند و کمال دیگران را از پایہ اعتبار می اندازند منتہای آرزوہای ایشان ہمین ست کہ ایشان را در میان جمیع افراد انسان بوجہی امتیاز حاصل شود کہ کسی با ایشان مشارکت بخوبید و راہ مشابہت نپوید چون مثل این شخص بمنصب سلطنت میرسد داد تجبر و تکبر میدہد و در رفتار و گفتار و نشست و برخاست و القاب و آداب و در سائر معاملات و عادات امتیاز خود میجوید و از ہر باب چیزہا برای ذات خود بوجہی مخصوص میگرداند کہ از مشارکت دیگری در و بغایت میرنجد و راہ مساوات

دیگرانرا بالکل می بندد مثلاً برای نشستن خود وقتیکه تخت ساخته دیگرانرا از نشستن
بر تخت منع کرده و در مجلسی که خود نشسته دیگرانرا از نشستن مانع شد و لفظیکه برای خود مقرر
ساخته مثل سلطان و شاه و بادشاه و ملک و حضور اقدس و امثال ذلک اگر کسی آن الفاظ را
بر فرزند ایشان هم جاری گرداند آنرا گنهگار سخت میداند و تعزیر شدید باو میرساند
غرضکه دل ایشان همین میخواهد که جان خود را در بندگان الهی و امتیان رسالت پناهی
نه شمارند و ایشان را از جنس خود نه انگارند و در هر باب راه علیحده اختیار کنند و جان خود را
بهر وجه امتیاز دهند و نیز میخواهند که آئین ایشان بمثابه اصول دین و بسان احکام
شرع متین مسلم طوائف انام شود و متبوع هر خاص و عام کسی را با ایشان مجال قیل و قال
نماند و محل بحث و جدال نباشد گویا که باحکام الهی مخاطب نیستند و بر مخالفت او و معاینه
و همین هر دو امر یعنی خودکشی و تمنار نفاذ حکم آناً فاناً ترقی می گیرد و صورت تعلی می پذیرد
تا اینکه بمرتبه ادعای الوهیت و نبوت می رساند و اورا از اخوان فرعون و نمرود میگرداند
هیچ وصفی از اوصاف رب مجید نیست که جبار عنید او را در ضمن تحریر فرامین و پروانجات
بخود نسبت نداده و هیچ اسمی از اسمار خالق اکبر نیست که این جاهل ابتر ذات خود را بآن لقب
ننهاده و هیچ منصبی از منصب انبیا و مرسلین نیست که این عدو دین ادعای آن نموده
و هیچ مرتبه از مراتب خلفای راشدین نیست که این رئیس المفسدین در آن ادعای مساوات
با ایشان ننموده و این سلطنت تکبر و تجبر چنانکه در حق کافه امت و دین ملت بغایت
مضرست همچنین هزار چند از ان در حق این داعی جاهل سم قاتل ست اگر هیچ سلطانی را
از سلطنت خود آنقدر مضرت نرسیده که متکبر را از سلطنت خود رسیده که جان
خود را خالق رعایا می شمارد و بانی برایا خصوصاً وقتیکه زمانه یار او باشد و بخت
یاور او که اکابر اهل زمان زیردست شوند و سرکشان اقران بغایت پست در ین صورت
استکبار او دو بالا میگردد و دماغ نخوت او بعالم بالا می رسد قال النبی صلعم

اذا مشت امتی المطیطیاء وخدمتها ابناء الملوك ابناء فارس والروم سلط الله شرارها علی خیارها وقال صلعم ان الرب تبارك وتعالی یقول الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته النار وقال صلعم اغیظ رجل علی الله یوم القیمة واخبث رجل کان یسمی ملك الاملاك لا ملك الا الله وقال رسول الله صلعم لا یقولن احدکم عبدی وامتی کلکم عبید الله وکل نسائکم اماء الله ولکن لیقل غلامی وجاریتی وفتای وفتاتی ولا یقل العبد ربی ولکن لیقل سیدی وفی روایة لا یقل العبد لسیده مولای فان مولیکم الله

باید دانست که این سلطنت جابره که چندی از اوصاف او مذکور گردیده بر دو قسم است قسم اول آنکه سلطان جابر باوجود این شوخ چشمی وگستاخی که بالا مذکور گردیده قدری از ایمان هم داشته باشد وبه بعضی اعمال صالحه همت گماشته اگرچه آن اعمال را هم بوجهی ادا میکند که منطبق بر طریقه مشروع نیست ونزد اهل دیانت مسموع نه بلکه موافق آئین خود آن را ادا می نماید وبر وجه مطبوع خود دران می درآید فاما در دل خود همان را وسیله تقرب الی الله پنداشته وباخلاص نیت بجا می آرد مثلاً چنانکه در ابواب هوا وهوس خود خزائن وافره ودفائن متکاثره صرف می نماید همچنین مسجدی بس لطیف نفیس مطلا ومذهب ومصفا ومنقش بنا کرده وآن را از عبادات مالیه شمرد اگرچه بنای مثل این مسجد هم در جنس اسراف ست که در شرع بغایت نامحمود ست وعند الله نامقبول لیکن از انجا که طریق انفاق نزد او همین اسراف ست پس معنی انفاق فی سبیل الله همین میداند که در مصارف محموده شرعیه هر قدر که اسراف کند همان قدر عند الله محمود ست وعند الشرع مقبول بنا بر علیه تقرباً الی الله اموال خطیره دران صرف نمود وبنا بر زیادت قبولیت راه اسراف پیمود قسم ثانی آنکه سلطان جابر در دل اینقدر خوف الهی نمی دارد که افعال شرعیه را هم باخلاص نیت بجا آرد بلکه

آنرا ہم بطریق رسم و عادت و بنا بر حصول نیکنامی در میان اہل زمان و اظہار مسابقت
بر اقران بعمل می آرد و آنرا نیز از لوازم جاہ و جلال خود می شمارد پس چنانکہ اعمال صالحہ
سلطان اول باعتبار ظاہر مردود بود و باعتبار نیت محمود ہمچنین اعمال این سلطان
ثانی ہم از بیرون فاسدست ہم از درون کاسد و درینمعنی چند لطیفہ ست کہ در ضمن چند
نکتہ بیان باید کرد نکتہ اولی سلطان جابر ہرچند عند اللہ مردودست و از ساحت قرب
مطرود فاما در نوع انسان یک گونہ از و منفعتے بمومنین و مضرتی بکافرین می رسد
مثلا بنا بر طلب سلطنت و مملکت عقلای مسلمین را وزیر و امیر میگرداند و بسلاطین کفار
مضرتی می رساند اگرچہ پرورش مومنین بنا بر پاس دین و سرزنش کافرین بنا بر اعلای
کلمہ رب العالمین بعمل نیاورده پس منفعت آن اگرچہ بذات او ہیچ نرسیدہ فاما دین
و اہل دین یک گونہ سرسبز گردید پس او را بسان کوزہ شعل داریا سیر خدمتگذار باید فہمید
و در کار نیک شریک او باید گردید و وجود او را بہتر از عدم باید شمرد و حتی المقدور
از منازعت او اعراض باید کرد بلکہ از درگاہ مجیب الدعوات اصلاح حال او باید طلبید و ظلم
و تعدی او را از قبیل بلای آسمانی باید فہمید قال النبی صلعم ان اللہ تبارک
و تعالی یقول انا اللہ لا الہ الا انا مالک الملوک قلوب الملوک فی یدی
و ان العباد اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکھم علیہم بالرحمۃ و الرافۃ و ان
العباد اذا عصونی حولت قلوبہم بالسخط و النقمۃ فساموھم سوء
العذاب فلا تشتغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک و لکن
اشتغلوا انفسکم بالذکر و التضرع کی اکفیکم ملوککم
نکتہ ثانیہ سلطان جابر ازبسکہ جان خود را از مسلمین می شمارد گاہ گاہ حمیت دین
متین و غیرت شرع مبین از دل او میجوشد و بنا بران در اعلای کلمہ رب العالمین
میکوشد پس درینصورت تائید دین متین از و صورت می پذیرد و شرع مبین از و

رونق می گیرد قال النبی صلعم ان الله لیؤید هذا الدین بالعبد الفاجر
پس درینصورت اطاعت او از جملہ ارکان اسلام ست و اعانت او خدمت سید الانام
قال النبی صلعم الجهاد ماض الی یوم القیامه لا یبطله عدل عادل و
لاجور جائر نکتہ ثالثہ سلطان جابر بلاریب محتاج امر بالمعروف ست و اظہار حق بحضور او
افضل عبادات قال النبی صلعم افضل الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر
فاما امر بالمعروف او را بوجهی باید کرد کہ بحد مخالفت و منازعت نکشد و بسر حد بغی و
خروج نرسد کہ خروج بر امام جابر شرعاً جائز نیست قال النبی صلعم الا من
ولی علیه وال فراه یاتی شیئا من معصیة الله فلیکره ما یاتی من معصیة
الله ولا ینزعن یدا من طاعة تنبیہ ثالث در ذکر سلطنت ضالہ
باید دانست کہ چون زمان سلطنت جابرہ ممتد میگردد و سلاطین جابرین سالہا سال
برهمون آئین تجبر و تکبر پی در پی میگذرند و در کارخانہ سلطنت گویا کہ زمانہ جاہلیت
کہ قبل خاتم الانبیا علیهم الصلوة والسلام بوده نمود میماید و احکام خلافت راشده
و سلطنت عادلہ مثل خواب فراموش از یاد میرود و از لفظ مطلق ریاست و سیاست
همین سلطنت جابره مفهوم میگردد پس کسی از اهل ہدایت و دیانت امر ریاست
سیاست را از جنس طاعت و عبادات نمی شمارد بلکہ آنرا از اقبح انواع دنیا پرستی
و افحش اقسام سرکشی و مستی می انگارد پس اکابر ملت و اعاظم امت ازین دور دور
میگریزند و از قرب جوار می پرہیزند و از مجالست سلاطین دست بردار می شوند
و از مصاحبت ایشان بیزار پس فراعنہ سلاطین بیان ملاعنہ شیاطین بلا تکلف
در پی نفس اماره دور دور میروند و بلا قید در میدان نخوت و غرور میدوند و عقل و
فکر ایشان و همنشینان ایشان در استخراج دقایق فسق و فجور و ابواب اخذ جرم
مال و عزل و نصب عمال و ابواب تعذیب رعایا و تخریب برایا و ابواب تکبر و تجبر

مشغول میشود و استنباط اصول و فروع آن میکند و بحکم هر که آمد بران مزید کرد این
فن قبیح روز بروز ترقی می گیرد و قرن بقرن رونق می پذیرد تا اینکه کلیات آن
مضبوط می گردد و جزئیات آن مبسوط و اصول آن مقرر می شود و فروع آن محرر در
هر امری از امور ریاست و سیاست حکمی مخالف شرع متین ثابت می گردد و در هر
معامله از معاملات بنی آدم اصلی مقابل دین قایم می شود پس ملتی مقابل ملت مصطفوی
برپا میشود و سنتی مقابل سنت نبوی برملا آئین سلطانی مخالف احکام ربانی پیدا
می گردد و قوانین خاقانی مخالف شرع ایمانی هویدا البته چیزیست که در شرع ربانی
حرام ست و در آئین سلطانی واجب همچنین بالعکس مثلا اطلاق لفظ شاه شاهان
و خداوند جهان و جهانیان و حضور اقدس و عرش آشیانی و بنده خاص و پرستار
باختصاص و قلم قدر توام و استادن امرا دست بسته و سر نگون و عقد مجلس رقص و
سرود و لبس حریر در ایام جشن و عید و استعمال ظروف سیم و زر و اظهار فرحت و سرور
در اعیاد کفار مثل نوروز و مهرجان و هولی و دیوالی و مثل آن از مقدمات هزار ان
و معاملات بیشمار اینهمه در شرع ربانی حرام ست و در آئین سلطانی واجب الاهتمام
و جواب السلام علیک حضور جماعات و حسن معاشرت و خلق نیک با ضعفای بندگان
الهی و مصافحه و معانقه با هر مسلمان و اجابت دعوت هر وضیع و شریف و اختلاط با جماعه
اهل اسلام و حج بیت الله الحرام و خدمت اولیاء الله و دوام ملازمت ایشان و دوام
ملازمت در مجالس علم و ذکر و عدم مخالفت کسی از رؤسا و ضعفا و شنیدن حوائج
ذوی الحاجات و امثال ذلک اینهمه در شرع ربانی ماموراست و در آئین سلطانی
ممنوع و اخذ محصول مال تجارت زائد از قدر زکوة و تعین ظالمان مردم آزار بر هر گذر
دریا و رهگذر صحرا و بر هر دروازه شهر بنا بر دارو گیر مسافران و اخذ چیزی از اموال
ایشان و امثال ذلک اینهمه مخالف شرع ربانی ست و موافق آئین سلطانی و بنا بر جم

ست کہ تعزیر آن در شرع ربانی دیگرست و در آئین سلطانی دیگر حد دزدی در شرع
قطع یدست و در آئین سلطانی قتل و یا حبس برادران بادشاہ در متروکہ پدر خود بحکم شرع
شریک اند و بحکم آئین محروم تمام مال بیت المال در شرع حق کافہ مسلمین ست و در آئین مملوک
سلاطین بالجملہ آئین سلطانی ہم بس طویل و عریض مستوعب احکام رنگارنگ و اصول
گوناگون مقابل شرع ربانی بہم رسیدہ و تعلیم و تعلم آن درمیان ارکین سلطنت
و اساطین مملکت مروج گردیدہ کہ پدران مشفق برای تربیت پسران خود برہمین آئین
اوستادان این فن را کہ ایشانرا اتالیق میگویند تعین می نمایند و تدریجاً ہمین
فن التعلیم میفرمایند و آنرا از کمالات ایشان می شمارند و از مفاخر انہا می انگارند
و خیرخواہان سلطنت و ترقیخواہان مملکت کہ در صنعت تحریر و تقریر قوت لسانی و براعت
بیانی میدارند بسوی ہمین آئین مردمان را دعوت میکنند و بسوی آن ترغیب میدہند
و کتب و رسائل دران درست میکردانند و آنرا بذکر شواہد و دلائل بپایہ اثبات میرسانند
چنانچہ رسالہ در تحلیل لبس حریر مشہورست و مسئلہ تجویز سجدہ برای سلاطین معروف
و آئین اکبری درین فن کتابی ست بس مبسوط و اصول آئین او کہ مسمی بدین الہی است
و کتاب در دبستان مذاہب مضبوط بالجملہ این سیاست سلطانی مذہبی است غیر
مذہب اسلام و ملتی ست بجز ملت سید الانام مشابہ بسائر مذاہب باطلہ مثل ہنود و
مجوس نہ مثل شیعہ و خوارج کہ مذہب اینہا ہم اگرچہ فی الحقیقت باطل ست فاما دعاوی
ایشان ہمین ست کہ مستفاد از کتاب و سنت ہمین مذہب است بخلاف آئین سلاطین
کہ ایشان احکام خود را مستفاد از کتاب و سنت نمی شمارند بلکہ بمجرد حکم عقلی بملاحظہ قیام
سلطنت و انتظام مملکت منتہی می انگارند پس فی الحقیقت آئین ایشان شعبہ ایست از
مذہب فلاسفہ نہ از ملت اسلامیہ چنانچہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از وجود این سلاطین مضلین
اخبار فرمودہ اند قال النبی صلعم انما اخاف علی امتی الائمۃ المضلین

وروی ان حذیفة قال قلت یا رسول الله ایکون بعد هذا الخیر شر کما کان قبله شر قال نعم قلت فما العصمة قال السیف وقلت وهل بعد السیف بقیة قال نعم تکون امارة علی اقذاءٍ وهدنة علی دخن قلت ثم ماذا قال ثم ینشا دعاة الضلال وقال رسول الله صلعم یکون فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار

هرچند امثال این سلاطین فی الحقیقت از قبیل کفار اشرار اند واز جنس اهل نار لیکن اما از بزبان خود دعوی اسلام میکنند پس کفر ایشان مستور ست وایمان ایشان ظاهر وشاهد تصدیق همین دعوی ظاهری از رسوم اسلام مثل عقد نکاح وختان واظهار تجمل روز عید الفطر والضحی وتجهیز وتکفین ونماز جنازه ودفن در مقابر مسلمین در میان خود جاری میدارند واز شرع ربانی بالکل دست بردار می شوند آری آئین سلطانی را در حق خود وملازمان خود واجب العمل می انگارند چنانچه در محاورات خود آئین را باشرع ضم کرده در تلفظ استعمال می میکنند مثلا میگویند که هرچند شرع اصل ست اما در باب سیاست باشرع طوره هم باید ومراد از طوره آئین چنگیز خان ست پس بنا بر همین دعوی اسلام که بظاهر از زبان ایشان سر بر می زند ایشان را از کفر صریح محفوظ میدارد اگرچه کفر مخفی هم در مواخذه اخرویه کافی ست فاما اسلام ظاهری مقتضی همین معنی ست که با ایشان در احکام دنیویه معامله مسلمین بعمل آرند وایشان را هم در باب معاملات از جنس مسلمین شمارند گو که در آخرة با کفار اشرار در درکات نار مخلد باشند ودار دیر رب قدیر تا ابد الاباد مانند ویا وسعت رحمت الهیه دستگیری ایشان نماید خواه قبل التعذیب خواه بعد التعذیب ایشان را مغفرت فرماید بالجمله حال معاد ایشان بر علم علام الغیوب سپارند ودر احکام معاش معامله مسلمین با ایشان بعمل آرند بالجمله چون سلطنت جابره بحد سلطنت ضلالت رسید از سر حد فسق وظلم بر آمده

در اقسام بدعت و ضلالت داخل گردید پس حکم سلاطین مضلین حکم سائر فرق باطله
مبتدعین ست اختلافیکه در تکفیر و عدم تکفیر مبتدعین واقع ست همون اختلاف در تکفیر
و عدم تکفیر سلاطین مضلین متحقق و از بسکه احتیاط در محل اختلاف لازم ست بنا علیه
توقف در حال همین مضلین واجب و نیز باید دانست که سلطان مضل هم دو قسم ست
متمرد و مقلد بیانش آنکه چون آئین سلطانی مشابه بمذاهب ساری و جاری گردید و بپایه
اشتهار رسید پس بعضی از سلاطین متاخرین اگرچه بحسب اصل جبلت بعیش و نشاط
راغب می باشند و عادات تکبر و تجبر را طالب فاما بنابر اعانت آئین اسلاف محض
بر سبیل رسم و عادت آنرا بعمل می آرند اگرچه در دل کراهتی ازان میدارند بلکه در بعضے
احیان بر بطلان آئین این سلاطین هم آگاه می شوند فاما چار ناچار در همین راه
می روند که رعایت آئین ریاست بر ایشان غالب است به نسبت پاسداری قوانین
دیانت و محبت جاه و مال بر ایشان غالب است به نسبت محبت رب ذو الجلال
و پاسداری منصب مملکت بر ایشان قوی ترست به نسبت پاسداری احکام
رب العزة این قسم سلاطین را سلاطین مقلدین میگویند و بعضے دیگر از ایشان بحسب
اصل خلقت هم بامور مذکوره مائل میباشند و از حقیقت ایمان بالکل غافل و چون
آئین اسلاف با رغبت جبلی در تحثیث تعیش و تجبر ایشان را دو بالا انگیخت پس رعایت
آئین از ایشان بوجه اتم می شود بلکه رونق او از ایشان بکمال میرسد گویا که او را
از جمله مجتهدین این ملت توان گفت و در سلک مجددین این سنت توان گفت
این را سلطان متمرد میگویند و درینمقام چند لطیفه ایست که در ضمن چند نکته باید گفت
نکته اولی سلطان مضل هرچند رئیس المفسدین ست و امام المبتدعین و ریاست او
به نسبت دین همین ست قاتل امامت او بحکم کتاب و سنت وهمی ست باطل اما از انجا که
راه معامله اسلام با او مسلوک ست تکفیر او مشکوک بنابر علیه اظهار بعض تبرے و خروج از طاعت

او نیز از مسائل اختلافیه است پس شخص محتاط را لازم است که خود بران اقدام نفرماید
و دیگری را برو ملام نسازد یعنی خود راه بغی و خروج نه پیماید و اگر کسی با او مخالفت و منازعت
نمود زبان طعن برو نکشاید چنانکه بسیاری از علماء اهل سنت خود بر قتل و نهب و افضل دست
نمی کشایند فاما بر تجویز این امر مثل علماء ماوراء النهر اعتراض نمی نمایند و چون بغی و
خروج بر سلاطین متغلبین احتیاطاً ممنوع است لاجرم سلطنت ایشان از اقسام امامت
معدود است نکتهٔ ثانیه سلطان متغلب بنسبت ملة اسلام اقرب است پس احتیاط
در مخالفت و منازعت او واجب کسیکه با او لمنازعت برخاست و دست از متابعت
او برداشت هرچند در ظاهر شرع مطعون نیست اما این عمل بمصلحت وقت مقرون نیست
مگر آنکه قیام خلافت راشده یا سلطنت عادله بر تقدیر بر هم زدن ریاست او متیقن
باشد پس درینصورت بر افراختن اعلام قتل و قتال و بر انداختن آن مبتدع ضال
در حق ملة و اهل ملة منفعتی خواهد بخشید و الا العوام و خواص بیشک مضرتی خواهد رسید
تنبیه رابع در بیان سلطنت کفر باید دانست که مراد از سلطنت کفر درینمقام حکومت
کفار اصلی نیست بلکه مقصود ازان سلطنت قومیست که جان خود را در زمرهٔ مسلمین میشمارند
و موجبات کفر صریح بعمل می آرند و از ایشان بنسبت احکام شرع آنقدر مخالفت و عناد
صادر میشود که بر ایشان حکم کفر و ارتداد ثابت میگردد بیانش آنکه بعضی اشخاص باعتبار
اصل جبلت ملحد مزاج و زندیق طبع می باشند که هرچند بظاهر کلمهٔ اسلام میخوانند اما خدا
و رسول را و دین و مذاهب را و حساب و کتاب را بالیقین میدانند همین نشیب و فراز دنیا و را
سعادت و شقاوت می پندارند و همین حصول جاه و جلال و تحصیل مال و منال را اصل کمال
می انگارند هرکه درهمین ابواب عریق و منهمک است همونست نزد ایشان زکی و عاقل
و هرکه ازان معرض و غیر ملتفت است همونست نزد ایشان غبی و جاهل چیزیکه باعث
تحصیل دنیای دون نباشد همونست نزد ایشان لغو و لاطائل و مشقتی که ثمر حصول

ونشان نباشد همون ست نزد ایشان رنج بیحاصل پس انبیاء الله وسائر هادیان راه حق را
از جنس عقلای جاه طلب می شمارند واتباع ایشانرا از جنس سفهای بیعقل می انگارند که بسخنهای
احمق فریب ایشان مغرور گردیدند وبمواعید برسته ایشان مسرور پس رعایت ملت و
سنت را در جمیع افعال واقوال از جنس حماقت می شمارند وقید مذهب ومشرب را در عبادات
ومعاملات از قبیل سفاهت وکشیدن رنج وکلفت در عبادات نزد ایشان محض نادانی است
وتبتل وتوکل علامت عجز وناتوانی پس چون امثال این اشخاص بمنصب سلطنت میرسند
ومتمکن بر سریر مملکت میشوند آئین سلطانی را که بظاهر باعث ازدیاد رونق سلطنت است
مطابق فراست وکیاست میدانند وشرع ربانی که نزد ایشان بیحاصل ست از جنس
رسوم سفاهت می شناسند پس لابد زبان طعن برو میکشایند واورا در نظر ملازمان
خود محقر می نمایند وبلطائف الحیل استیصال او میجویند وراه معارضه او می پویند در امر
حکم آئین سلطانی را ترجیح میدهند وحکم شرع ربانی را تسفیه میکنند منافع آنرا بتجربهای
تفصیل میدهند ومضار این را به تلبیس تبیین میکنند بالجمله در هر کلام ایشان رمزی
میباشد بملت رب العالمین وطنزی میباشد بر سنت سید المرسلین گاهی کلام خود را
باشعار شعراء یاوه گو پیوند میکنند وگاهی به تشبیهات علماء جاه جو وگاهی دعوی
خود را بکلام فلاسفه مدلل میکنند وگاهی برموز ملاحده پس این قسم سلاطین بلاشک
از جنس کفار متمردین اند وزنادقه مرتدین جهاد بر ایشان از ارکان اسلام ست
واهانت ایشان اعانت سید الانام سلطنت ایشان اصلا از جنس امامت حکمیه نیست
واطاعت ایشان بوجه من الوجوه از اوامر شرعیه نه کما رواه عبادة بن الصامت
انه قال بایعنا رسول الله صلعم علی ان لا ننازع الامر اهله الا ان تروا
کفرا بواحا عندکم من الله فیه برهان ودر بعضی احیان
این سلطان مرتد را چنان بخیال میرسد که عوام چندانکه در اتباع انبیاء ومرسلین مساعی

بلیغه بجا می آرند وآنرا از کمال سعادات خود می شمارند آنقدر در اتباع سلاطین سرگرم می باشند
بلکه بسیاری از ایشان ازین امر ننگ و شرم میدارند بنا برعلیه ادعای نبوت را با دعوی سلطنت
ضم باید کرد تا عقلای بطمع جاه و مال اطاعت اختیار کنند و سفها بنا برحسن مآل پس ادعای نبوت
برملا میکنند و ملت جدیده برپا و از بسکه تجبر و تکبر مقتضای سلطنت اوست پس ادعای الوهیت
با ادعای نبوت منضم میگردد و کفر او از کفر فرعون بالاتر می شود و قیام سلطنت ارتداد مبتنی بر
غلبه کفار ست که بر ذمه مسلمین فرض عین میشود که برو جهاد قائم بگردانند و این شورش و فساد
بشمشیر به نشانند وگرنه توانند ازان اقلیم هجرت نمایند و بدار الاسلام فرود آیند باید دانست
که ذکر سلطنت ارتداد درینمقام با وجودیکه این قسم موضوع ست برای بیان اقسام امامت
حکمیه و این سلطنت مذکوره خارج ست ازان اقسام محض بنا برهمین امر واقع گردید که درمیان
همین سلاطین مدعیان اسلام گاهی سلطانی میباشد که محض از جنس کفار شرار است
و از مرتدین الحاد شعار استیصال او عین انتظام ست و اهلاک او عین اسلام
و اطاعت هر متسلط از احکام شرعیه نیست و القیاد هر متجبر از امور دینیه نه
خاتمه در بیان آنچه از لفظ امام درین کتاب مراد ست باید دانست که مراد از
لفظ امام درین کتاب مطلق مفهوم امام نیست بلکه همان امام ست که تعلق بسیاست دارد
پس اصحاب امامت خفیه مثل ابدال و اقطاب و ارباب امامت باطنه محضه مثل مبعوثین
برای هدایت و ارشاد از بحث این کتاب خارج اند ذکر ایشان محض بنا برطریق تیمن
و تبرک در صدر این قسم واقع گردیده پس مراد از امام صاحب سیاست ست نه خاص
خلیفه راشد که آن بمثابه اکسیر اعظم ست نادر الوجود و کبریت احمرست در اکثر الزمان
مفقود نه مطلق صاحب سیاست بحدیکه هر فاسق بدکار درو داخل باشد و هر ظالم
ستمگار درو شامل و هر خونخوار عنید درو مندرج باشد و هر جابر مرید باو ممتزج و
و هر مضل بدآئین باو موصوف باشد و هر ملحد بیدین باو معروف چه حضرت این

سلاطین بہ نسبت دین و ملت بغایت از یدست از منفعت ایشان و موافقت این خواقین
بہ نسبت اکابر امت نہایت العدست از مخالفت ایشان بلکہ مراد از لفظ امام درینمقام
صاحب دعوت ست یعنی کسیکہ علم جہاد بر اعدای دین برافراختہ باشد و اجتماع کافۂ مسلمین
درینمقدمہ درخواستہ و براعانت شرع مبین کمر بستہ باشد و بر مسند سیاست دین نشستہ
و مذہبی غیر مذہب ملت نگرفتہ باشد و مشربی غیر مشرب سنت نبستہ و در عدالت و سیاست
آئینی غیر آئین نبوی نساختہ باشد و قانونی غیر قوانین مصطفوی نپرداختہ و در باب
مصالحت و منازعت وجہی غیر از موافقت و مخالفت دین اظہار نکردہ باشد و در سیاست
و عدالت طریقی غیر احکام ملت و آثار سنت اختیار ننمودہ پس ہمون ست صاحب دعوت
فاما اینکہ درینمقدمات ریاکارست یا اخلاص شعار و در معاملات خاصہ خود مردود
الافعال ست یا محمود الاعمال پس بامثال این امور درینمقام ہیچ غرضی متعلق نیست
تفصیل این اجمال و تشریح این مقال در ضمن دو تنبیہ بیان باید کرد تنبیہ اول در تشریح
مفہوم صاحب دعوت باید دانست کہ ریاست و سیاست را دو باب ست باب صلح و
جنگ با مخالفین و باب نظم و نسق بموافقین و در ہمین ہر دو باب صاحب دعوت
امتیاز میدارد از سائر اصحاب سیاست اگرچہ در اعمال و افعالیکہ اختصاص بذات او
میدارد ہیچ امتیازی بہ نسبت دیگران نداشتہ باشد اما باب صلح و جنگ پس تحقیق
این مقام موقوف ست بر تمہید یکمقدمہ بیانش آنکہ کسیکہ بر سر دیگری لشکرکشی
می نماید و از قومی رفاقت خود میخواہد لابد سببی برای وقوع منازعت مقرر میگرداند
و وجہی سبای حصول معنی رفاقت ایشان را می نہاند اگرچہ فی الحقیقت سبب منازعت
وجہی دیگر باشد و باعث رفاقت وجہی دیگر لکن بظاہر تمامی قیل و قال در اثبات ہمین
ہمان سبب واقع میگردد و بر زبان زد ہر خاص و عام ہمان وجہ میشود مثلاً زید با عمر منازعت
برخاست و از بکر رفاقت خود درخواست و سبب منازعت ہمین بیان نمود کہ برمال

متروکهٔ پدر من متغلب و قابض گردیده و وجه رفاقت بکر همین فهمایند که تو از اقارب من
هستی و عمرو از اجانب پس هرچند ممکن است که باعث برپا شدن منازعت فی الحقیقت
امری دیگر باشد غیر از تغلب مذکور چه در بعضی احیان از مدت مدیده تغلب متحقق می باشد
و زید در تمامی آن مدت ساکت می ماند فاما باز امری جدید حادث میگردد که منازعت
قدیمه از و بمنصهٔ ظهور میرسد مثلاً از عمرو تحقیری یا سبی یا شتمی به نسبت زید صادر گردید که
کینهٔ دیرینه بهمان سبب برجوشید فاما بظاهر همین دعوی تغلب بر روی کار است و همین
سبب منازعت در شمار همه اثبات و ابطال برهمان متوجه است و تمامی بحث و جدال برهمان
متحقق بالجمله پیش نظر درین منازعت همین سبب جلی است نه آن سبب خفی چه بر زبان
هر دور و نزدیک و هر اجنبی و شریک که همین سبب ظاهر جاریست نه ذکر آن امر مخفی
پس جمیع خواص و عوام همین میگویند که زید بنابر طلب متروکهٔ پدر خود با عمرو منازعت میجوید
نه اینکه بنابر سب و شتم او از خود میشوید کسیکه زید را ملزم خواهد گردانید بهمین وجه خواهد گردانید
که متروکهٔ پدر تو در دست عمرو نیست تو چرا با او منازعت میکنی نه اینکه سب و شتم از و به نسبت تو
صادر نگردیده چرا با او مخالفت مینمائی و همچنین کسیکه عمرو را الزام خواهد داد بهمین وجه خواهد داد
که متروکهٔ پدر را چرا به زید نمیدهی نه اینکه سب و شتم چرا میدهی و همچنین در میان کافهٔ انام
ذکر همین امر جاری و ساری خواهد شد که چه ظالم است که مال پدر زید در قبضهٔ خود
نهاده نه اینکه چه بد زبان است که زید را سب و شتم داده همچنین ممکن است که وجه رفاقت
همراه زید فی الحقیقة طمع حصول مالی باشد یا خوف ملالی اما زبان زد خواص و عام همین
خواهد شد که بکر رفاقت زید بجهت قرابت او اختیار نمود بلکه بکر هم همین وجه اظهار خواهد
نمود که چگونه رفاقت او اختیار ننمایم که او قریب من است چون اینقدر مقدمه ممهد شد پس بدانست
که کلام درینمقام در اسباب ظاهره و وجوه باهره است نه در اسباب خفیه و وجوه مکنونه یعنی
اتباع صاحب دعوت از غیر او بهمین ظواهر اسباب منازعت است و بظواهر وجوه رفاقت فاما

درحقیقت الامر پس خواه نیات صحیحه داشته باشد خواه نیات فاسده پس میگوییم که کسانیکه با اهل
ریاست و سیاست بمنازعت می خیزند و از قومی رفاقت خود جویند لابد سببی برای
منازعت اظهار میکنند و وجهی برای اختیار رفاقت بیان می نمایند پس این
اسباب و وجوه یا از جنس مقدمات دنیویه باشند اما اسباب و وجوه دنیویه پس مثل
طلب مملکت موروثه است که از شاهزادگان اسلاف سلاطین سر بر میزند که مملکت
از خاندان ایشان بر باد رفته و در دست دیگران افتاده و بعد مرور دهور شاهزادگان
بلندهمت سر بر می آرند و دعوای مملکت موروثه بر روی کار می آرند پس سبب پاشیدن
منازعت تغلب همین سلطان زمان است بر مملکت اسلاف این شاهزادگان بنابر
طلب مملکت اسلاف خود برخاستند و حق قدیم خود را بپایهٔ اثبات میرسانیدند بهمین سبب
شهرهٔ عالم میشود و زبان زد جمهور بنی آدم که فلان شهزاده بنابر طلب مملکت اسلاف
خود برخاسته و حق خود را از سلاطین متغلبین درخواسته و آنانرا که رفیق خود میگرداند وجوه
متعدده می فهماند بعضی را از هواخواهان خاندان خود میگرداند و بعضی را توقع حصول
منافع کثیره از مناصب جلیله و اموال خطیره می فهماند و بعضی را بعلاقه نوکری در می گیرد
و از و همین محض خدمت ظاهری می پذیرد و ایشانرا منافع نمک حلالی و مضار نمکحرامی
می فهماند و همین امر را در اذهان ایشان بپایه اثبات می رساند همین وجوه و مثال
آنها باعث رفاقت ایشان می شوند و بیان همین وجوه زبان زد هر خاص و عام می گردد
مثلاً هر کس همین گوید که لشکر هواخواهان قدیمی دولت جویان صمیمی و نوکران خدمتگذار
و ملازمان شجاعت شعار همراه او مجتمع گردیده هر که میرود همین اظهار میکند که من خانه زاد
قدیمی ام یا طالب نوکری و هر که رفاقت او اختیار نمی کند همین عذر پیش می آرد که من نه از
فدویان قدیمی ام و نه طالب نوکری مرا بر اختیار رفاقت او هیچ باعث نیست
مثل دفع مفاسد ظالم متعدی مثلاً شخصی از پادشاهان اولوالعزم لشکرکشی کرده بر سر قومی

آمد تا بلدان و امصار ایشان را زیر حکومت خود در آرد و آنها را از جنس رعایای خود شمارد
و مال و منال از ایشان تحصیل نماید و ابواب سیاست بر ایشان جاری فرماید پس بنا بر
دفع مفسده او رؤسای آن قوم مجتمع میشوند و با او بنیاد منازعت می نهند و از اقوام دیگر استعانت
می جویند و راه تالیف ایشان میپویند پس سبب منازعت ایشان با او همین دفع تعدی
او ست و وجه رفاقت اقوام دیگر با ایشان بظاهر گاهی قرابت میباشد که همین علاقه
برادری برابر روی کار می آرند و آنرا باعث رفاقت میشمارند و گاهی معاوضه و مبادله
میباشد که ایشان هم در مثل این اوقات اعانت این اقوام نموده اند و راه رفاقت
ایشان پیموده پس در عوض آن رفاقت سابقه بالفعل از ایشان رفاقت می طلبند
و اعانت از ایشان میجویند و گاهی سد باب مفسده میباشد که هر چند بالفعل مضرتی از
دست آن متعدی بآن اقوام نمی رسد اما آن قوم اول ایشان را همین معنی می فهمانند
که چنانکه امروز بر سر ما لشکر کشید فردا بر سر شما خواهد کشید و بلائیکه امروز بر سر ما رسید
فردا بر سر شما خواهد رسید پس بهتر همین ست که ما و شما مجتمع شده از اول باب فتنه را
مسدود گردانیم و پاداش تعدی با او رسانیم بالجمله امثال این اسباب و وجوه در اجتماع
جنود و عساکر و فراهم شدن اکابر و اصاغر بر روی کار می آرند و هر کس آنرا بزبان
اظهار می نماید گو که در نفس الامر بسیار اسباب و وجوه مخفی باشند مثل طمع مال یا اظهار
کینه دیرینه یا حسد یا امثال آن و اما اسباب و وجوه دینیه پس بیانش آنکه شخصی از
مسلمین بمنازعت کفار برخاست و از جماهیر مسلمین رفاقت درخواست و سبب منازعت
همین مخالفت دین اظهار نمود و وجه رفاقت همین موافقت دین بیان فرمود و همین
امر شهره عالم گردید و زبان زد هر آدم که فلان کس برای نصرت دین برخاسته از
کفار جنگ میجوید و راه منازعت ایشان بنا بر اعلای کلمه اسلام می پوید پس جماهیر
اهل اسلام با وجود اختلاف اقوام بادعای حمیت دین و اظهار غیرت شرع متین

رفاقت او اختیار کردند و اعانت او فرض عین شمردند هر گرامی طلبد بهمین وجه میطلبد که من مسلمانم و در اعلای کلمه اسلام میکوشم و شما هم دعوی اسلام میدارید پس شریک این سعادت شوید و هر که می اید بهمین وجه بزبان خود اظهار می نماید که اهل دین ما برفاقت فلان شخص مجتمع گردیده اند و برسر کفار رسیده پس ما هم بنابر خدمت دین متین شریک او می شویم و طی مسافت دور و نزدیک میکنیم و هر که در مجالس و محافل خود ذکر این مقدمه میکند همین میگوید که در فلان مقام همراه فلان شخص مسلمانان بنابر استیصال کفار مجتمع گردیده اند و اجتماع ایشان باین قدر و آن قدر رسید پس وقتیکه ذکر دین و خدمت دین در مقدمه مخالفت و موافقت او ظاهر و باهر باشد پس همو نسبت صاحب دعوت درین باب واجب الدعوت بحکم رب الارباب تفتیش نیت بحکم سنت ممنوع است و دعوی ظاهر او در ظاهر شرع مسموع و اما باب نظم و نسق پس اقسام بسیار دارد مثل تحصیل اموال و تعزیر افعال و فیصل خصومات و خبرگیری ذوی الحاجات و امثال آن و صاحب دعوت در تمامی این اقسام امتیازی میدارد به نسبت سائر ارباب سیاسات و تنقیح این مقام موقوف است بر تمهید یکمقدمه بیانش آنکه کسیکه در ابواب ریاست دانا و هوشیار میباشد در مقدمات سیاست عاقل و تجربه کار لابد در اقسام نظم و نسق شیئی ای می نهد و در مقدمات احقاق حق قانونی بوجهیکه کلام قیل و قال و بحث اثبات و ابطال چون بآن قانون می رسد ناچار گفتگوی طرفین بران منقطع میگردد و بازمجال بحث و جدال نمی ماند کسیکه حیلهای می انگیزد و حق را با باطل می آمیزد منتهای مساعی او همین میباشد که بوجهی گفتگوی فریب آمیز پیش آرد که قانون مذکور بمرتبه ظهور رسد فاما وقتیکه بمرتبه ثبوت رسید تمام سخن سازی و حیله بازی منقطع گردید مثلا زید بر عمرو دعوی صد روپیه میدارد و عمرو با او وجوه رد و انکار پیش می آرد پس مجال قبول و اقرار و رد و انکار تا همان وقت است که معامله مبایعه یا مداینه ثابت نگردید و ثبوت آن

برمنصهٔ ظهور نرسید این همه چرب زبانی وخوش بیانی همین ست که معامله مذکوره ثابت
نگردد فاما بعد ثبوت معامله مذکوره پس کسی را ممکن نیست که بگوید هرچند معامله مبایعت
نموده ام فاما قیمت مبیع بر ذمه من نمیرسد یا مبلغ مذکور بطریق قرض گرفته ام فاما ادای
آن بمن واجب نمی شود یعنی من اصلا این قانون را مسلم نمی دارم که قیمت مبیع واجب الادا
ست و بدل دین واجب الایفا از هر که مثل این کلام صادر گردد هر آئینه از جمله مجانین اعتبار نباید
یا ظالمین ستمگار معدود شود هرگز کسی کلام او را بسمع قبول نخواهد شنید و نزد کسی عاقل و
جاهل این عذر او مقبول نخواهد گردید اگر حاکم وقت هم بنا بر طمع مال یا پاسداری قرابت
و صداقت تائید عمرو خواهد فرمود در همین امر پاسداری او خواهد نمود که معامله مذکوره
اگرچه فی الحقیقة واقع شده باشد اما بمرتبه ثبوت نرسید و بر اهل محکمه وقوع او ظاهر نگردید
فاما بعد ظهور آن پس اصلا حاکم وقت را هم مجال تائید او نمی ماند و مجال پاسداری او
نمی باشد بلکه میرسد که احدی من الرعایا معامله مذکوره را ثابت کرده خود حاکم زمان را
ملزم گرداند و سلطان دوران را مفحم بالجمله در قبول قانون مذکور هم رعایا ناچار میباشند
و هم حاکم وقت آری در ثبوت آن حیلها می انگیزند و حق را با باطل می آمیزند چون
اینقدر مقدمه ممهد شد پس باید دانست که هر قوم را در ابواب نظم و نسق آئینی میباشد مسلم
الثبوت و قوانینی میباشد واجب الاذعان که در حیطه همون آئین و قوانین حیله بازی
مکاران سخن سنج و جانبداری حکام هواپرست دائر و سائر میباشد اما اصل آن
آئین را بهم نمیدهند و بیخ آن قوانین را از بن نمی کشند و گاهی از حیطه آن قدم بیرون
نمی نهند و بر اینکه مخالف آن باشد صراحةً نمی روند و ثبوت آن قانون را هم نزد
ایشان طریقی میباشد معین و سندی میباشد مسلم مثلاً برای ثبوت معامله مداینت
نزد مسلمین یا شهود میباشد یا اقرار و سند از کتاب الله میباشد یا سنت رسول الله
یا اقوال مجتهدین پس در اعانت قوانین نظم و نسق این هر سه امر لازم آمد یکی قانون

مسلم و دیگری طریق ثبوت آن و سند آن پس این هر سه امر مختلف میباشد بحسب
اختلاف اقوام و ادیان قومی قانونی می نهند و برای ثبوت آن طریقی معین می کنند
و سند آن از آئین کسی از سلاطین اسلاف میگذرانند و قوانین همان سلطان را واجب
الاذعان می شمارند و قومی قانونی می نهند و طریقی دیگر معین میکنند و سند آن از کلام
دانایان هوشیار و عقلای تجربه کار میگذرانند و همین احکام عقلیه را واجب الاذعان
می شمارند که هرچه عقل حکم نماید که رعایت فلان قانون مفیدست درباب بند و بست
کارخانه سلطنت و نظم و نسق ابواب مملکت پس همان قانون واجب الرعایة است
و همان آئین واجب الحفاظت پس سند هر قانون نزد ایشان همین ست که منافع
او را بیان نمایند و فوائد او را اظهار فرمایند و قومی اتباع قانونی میکنند و طریقی برای
ثبوت آن پیش نظر می آرند و سند آن از ملت مصطفوی و سنت نبوی میگذرانند
و همین احکام ربانی و آئین ایمانی را لازم الاذعان می شمارند پس برپا کردن قانون
جدید اگرچه بنظر عقل بشری انفع و افید باشد نزد ایشان از قبیل بدعات مردوده است
و استخراج طریقه غیر طریق مقرر از مخترعات مطروده و حکم عقلی صرف درین ابواب نزد
ایشان نامسموع ست و اتباع کسی از سلاطین اسلاف در تلقید مات نامشروع پس سند
مقبول نزد ایشان شریعت ست و بس همیشه دعوای ایشان همین ست که در ابواب
نظم و نسق اتباع قوانین ربانی و پیروی آئین ایمانی می باید آری اگر کسی از ایشان
هواپرست میباشد در دائره همین آئین هواپرستی می نماید و سخن سازی و حیله بازی
در حیطه همین قوانین بروی کار می آرد و آنرا از هنر و کمال خود می شمارد که فلان کس را
بقواعد فقهی ملزم گردانیدم و دعوای خود را بشواهد شرعی بپایه اثبات رسانیدم نه آنکه
این قواعد و شواهد را بچرب زبانی ابطال کردیم و اشکالات بحث و جدال بر ان
وارد نمودیم که این اصلا از ایشان مسموع نیست و این کلام اگرچه بظاهر مدلل باشد

بدلائل عقلیه هرگز نزد ایشان مطبوع نه پس هر صاحب ریاست و سیاست که در ابواب
نظم و نسق برعایت قوانین ربانی و آئین ایمانی موصوف باشد و در تمامی اهل زمان
بوجهی معروف که هر کس و ناکس از رعایای او بجای خود میداند که وقتیکه مقدمه خود را
بر قواعد فقهیه و شواهد شرعیه منطبق گردانیدیم و دعوای خود را بهمین دلائل بپایهٔ اثبات
رسانیدیم پس در محکمه عدالت هرگز مغلوب نخواهیم گردید و منازع خود را هم بآن ملزم خواهم
گردانید و حاکم وقت هم اگر پاسداری او خواهد کرد او را مفحم خواهم کرد پس همون ست
صاحب دعوت واجب الاطاعت در باب نظم و نسق پس کسیکه صاحب دعوت باشد در دو
باب یعنی در باب صلح و جنگ و در باب نظم و نسق پس همونست امام واجب الاعانة والاطاعة
ترک رفاقت او در ابواب جهاد و ترک اطاعت او در احکام ریاست و سیاست هرگز
شرعاً جائز نیست و بیان فساد نیت او درین ابواب نامسموع و ذکر سائر قبائح اعمال
واخلاق او غیر مشروع رفاقت و اطاعت او عین عبادت ملک علام ست و اعانت
دین سید الانام و خروج و بغی بر و شرعاً حرام ست و بدخواهی دین اسلام پس
مراد از لفظ امام همین صاحب دعوت ست پس همین معنی را در ذهن محفوظ باید داشت
و در مباحث آینده همین معنی ملحوظ باید کرد تنبیه ثانی در بیان آنکه کدام کدام از
ارباب حکومت در مفهوم صاحب دعوت داخل است و کدام کدام کس ازو خارج
باید دانست که افضل و اکمل افراد این مفهوم خلیفه راشد ست بلکه همون ست صاحب
دعوت حق و متبوع مطلق و بعد ازان سلطان عادل خواه ناقص باشد خواه کامل
و سلاطین مضلین و ملوک ملحدین اصلا از افراد او نیستند فاما سلطان جابر پس حال او
تفصیلی میدارد بیانش آنکه سلطان جابر بچند اقسام ست از انجمله طفل مزاج و سفیه طبع
ست که اتباع هیچ قانونی از قوانین شرعیه یا عقلیه نمی دارد و اقتدای هیچ آئینی خواه
ربانی باشد خواه سلطانی بجوی نمی شمارد بلکه دیوانه وار دشت بیمهار محض تابع

خیال خود دست هرچه بر خیال او میگذرد همان امر را از جمله مقاصد خود می شمردند با قامت
سنت غرضی مدارد ونه باشاعت بدعت وازانجمله فاسق مجاهرست که بتدقیق وجوه
عیاشی همت گماشته و دریناب از رعایت شرع وعرف دست برداشته ماهران
فن را مقرب بارگاه خود ساخته و وجوه مناهی و اسباب ملاهی را بکمال رونق آراسته
وارباب لهو ولعب ونشاط وطرب را از هر سو فراهم آورده وتکمیل وتتمیم این فن را
از کمالات خود شمرده پس قیام سلطنت او باعث شیوع فواحش وسبب ظهور قبایح
پس بلسان حال بفسق وفجور داعی ست اگرچه بزبان مقال باین قبایح داعی نباشد
وهمین اقسام مذکوره را در باب ظلم وتعدی وتجبر وتکبر قیاس باید کرد وازانجمله سلطان
شرمگین ست که هرچند انواع غیر مشروع بعمل می آرد اما آنرا از جنس قبایح وفضایح
می شمارد که لسان عیوب آن را می پوشد ودر ستر آن بجان ودل میکوشد اگرچه
محافل لهو ولعب ونشاط وطرب می آراید وبشرب خمور وضرب طنبور اشتغال مینماید
اما در خلوتخانه فارغ از بیگانه با یاران مجالس ومعاشران موانس این محفل را
گرم می سازد واز اشتهار این امر شرم میدارد واگر احیانا کسی او را باین قبایح
نسبت می نماید هر آئینه بانواع حیله بازی وسخن سازی او را دفع میفرماید وهمچنین
اگر احیانا بطمع حصول مال یا بطیش وغضب از وی نسبت بشخصی نوعی از ظلم وجور
صادر گردید وبجان او یا مال او گزندی رسید وکسی او را بر همین معنی سرزنش نمود
وبر صدور این قبیح او را معاتب فرمود پس یا نسبت این امر را از خود دفع می کند
که این امر از فلان شخص صادر گردیده از من وفلان کس امیر کبیرست که بر وی
دست من بآسانی نمی رسد که او را باز پرس کنیم یا دار وگیر نمائیم آری بتدبیر وتدریج
ازو انتقام این امر خواهیم کشید وبپاداش ظلم وتعدی او را خواهیم رسانید یا بصدور
این جرم یعنی تعدی وظلم اعتراف می نماید وبمکافات او اقرار میکند که آن مظلوم را

رنجی خواهیم گردانید و مال او را باو خواهیم رسانید و همچنین در اظهار رسوم تجبر و تکبر که حیله
شرعیه می آمیزد مثلا مسندی برای خود معین کرد و دل او بنابر تجبر و تکبر نمیخواهد که کسی دیگر
برو نه نشیند بلکه کسی برو دست هم نرساند اما جان خود در زمره موسوسین شمرد
و همین حیله رسم تکبر و تجبر ادا کرد و بظاهر همین معنی اظهار نمود که در باب طهارت
و نجاست وسواس بسیار میدارم و آنرا از جنس احتیاط و تقوی می شمارم اگر کسی باو
دست خواهد رسانید هر آئینه در زعم من آنرا نجس خواهد گردانید بنابران باین امر راضی
نیستم که کسی متصل او می نشیند یا باو دست خود برساند پس در پرده این حیل و امثال
آن اتباع هوای نفسانی و اقتدای وساوس شیطانی می نماید و باین حربه بانی
بیان خود را باتهام این قبایح می آلاید پس این قسم در سلاطین جابرین
اگر در باب صلح و جنگ و نظم و نسق صاحب دعوت باشند پس در مفهوم امام داخل اند
فاما اقسام سابقه اصلا در افراد صاحب دعوت منسلک نیستند پس احکام امام که در
مباحث آینده مذکور خواهند گردید آنهمه باین سلطان باحیا منسوب اند نه بمدهوش
غافل فریفته لایعقل و نه بفاسق بیباک و ظالم سفاک و نه بمتجبر عنید و متکبر مرید و
درینمقام چند لطیفه است که در ضمن چند نکته بیان باید کرد نکته اولی باید دانست که
هرچند هر سلطان عادل بالمعنی لازم نیست که در باب صلح و جنگ صاحب دعوت باشد
چه ممکن است که با کفار شرار یا مبتدعین بدکردار معرکه قتل و قتال و جنگ و جدال
برپا فرماید و ایشان را استیصال نماید و مملکت ایشان را زیر دست خود آرد و
سلطنت ایشان را زیر و زبر گرداند لاکن نه بنابر مخالفت دین و اعلای کلمه
رب العالمین بلکه بنابر کشورکشائی و فرمان روائی پس هرچند اینمقابله و مقاتله
از ممنوعات شرعیه نیست که عدالت او را بهم زند اما از جنس جهاد فی سبیل الله هم نیست
که بسبب آن صاحب دعوت شود لکن از انجا که ترقی اقبال او باعث ترقی اسلام

است و شکست شوکت او باعث شکست رونق اسلام چه اگر مغلوب و مقهور گردد لابد
مخالفین او که مبطلین اند بر بلاد اسلام تسلط خواهند یافت و در تخریب ملت و امت
خواهند شتافت پس گزند عظیم باسلام و اهل اسلام خواهد رسید بنا بر علیه اعانت او
بر مخالفین که فی الحقیقة مخالف دین اند بر ذمه کافه مسلمین لازم آمد پس درینباب
هر چند حقیقةً صاحب دعوت نیست اما حکم صاحب دعوت پیدا کرده اینست کلام
در باب صلح و جنگ خاما در باب نظم و نسق پس هر سلطان عادل درین باب
بالضرورة صاحب دعوت خواهد بود و الا عادل نخواهد شد پس ازین بیان
واضح گشت که مطلق سلطان عادل در باب نظم و نسق حقیقة صاحب دعوت است
و در باب صلح و جنگ یا حقیقة صاحب دعوت ست یا حکماً بنا بر علیه مطلق سلطان
عادل را در مفهوم صاحب دعوت مندرج کرده شد نکته ثانیه باید دانست که از
بیان سابق واضح گشت که مطلق سلطان جابر در مفهوم صاحب دعوت
داخل ست نه ازان خارج بلکه بعضی از افراد آن مثل سلطان با حیا در اقسام او
منسلک است و بعضی ازان مثل فاسق بیحیا و ظالم بیوفا و مدهوش لا یعقل و متجبر
جاهل ازان خارج پس اگر یکی بگوید که سلطان جابر از اقسام امام نیست و اعانت
و اطاعت او واجب نه و دیگری بگوید که سلطان جابر هم از اقسام امام ست و
از ظلم و تعدی امامت او باطل نمی شود بلکه اعانت و اطاعت او بر کافه مسلمین
واجب است و صبر بر شدائد او لازم این هر دو کلام در نفس الامر صادق اند حکم
بعضی افراد او موافق قول اول ست و حکم بعضے موافق قول ثانی پس ازین
بیان واضح گردید که آنچه احادیث مختلفه درینباب وارد گردیده اند و بظاهر
میان آنها تعارض معلوم می شود فی الحقیقة دران هیچ تعارض نیست بلکه هر یکی را
بر محل آن حمل باید کرد کما روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیب امتی فی اخر الزمان من
سلطانهم شدائد لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله فجاهد علیه
بلسانه ویده وقلبه فذالک الذی سبقت له السوابق وروی ابوذر
رضی الله قال قال رسول الله صلعم کیف انتم وائمة من بعدی
یستأثرون بهذا الفیئ قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی
علی عاتقی ثم اضرب به حتی القاک قال اولا ادلک علی خیر من
ذلک تصبر حتی تلقانی وروی ابن عمر رضی الله عنه ان النبی
صلی الله علیه وسلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض یاوی
الیه کل مظلوم من عباده فاذا عدل کان له الاجر وعلی الرعیة
الشکر واذا جار کان علیه الاصر وعلی الرعیة الصبر وتحقیق کلام درین مقام آنست
که ترک رفاقت سلطان جابر وخلع بیعت او واظهار خروج وبغی بروی بنابر
سرزنش جرم اوست ومعاوضهٔ ظلم او وتسکین لهب غضب که بسبب تعدی او افروخته
وتسلی قلب که بنابر جور او سوخته یا بنابر حفظ ملت ونظم امت ست که بسبب شیوع
فواحش وقبایح در احکام ملت فتنه وفساد راه یافته وبسبب ظهور ظلم وتعدی نظم امت
بر باد رفته پس اول بغایت مردودست از افحش معاصی ومنکرات وثانی بنهایت
محمودست از افضل عبادات وطاعات پس حدیث اول ناظرست بشق ثانی وحدیثین
آخرین بشق اول پس مراد از شدائد در حدیث اول شدائد دینی ست یعنی ظهور فواحش
وشیوع قبایح چنانچه کلمه لا ینجو منها الا رجل عرف دین الله بر آن
دلالة می دارد چه بلائیکه باعث نجات ازان معرفت دین حق تواند بود همین فتنه
دینیه باشد نه فتنه دنیویه واز مخالفت سلطان وقت که نجات ازان عارف را متصور
ست نه جاهل را ونیز اختلافیکه درمیان علمای امت درین مسئله واقع ست که امام

بسبب فسق وظلم از امامت خود معزول میشود یا نه کلام اکثر علمای حنفیه ناظر بشق
ثانی و کلام بعضی از علمای شافعیه باول این اختلاف را هم فی الحقیقة اختلاف نباید فهمید
بلکه کلام هر دو فریق را بدینوجه تطبیق باید کرد که کسیکه حکم بانعزال او کرده مراد از فسق
وظلم مجاهرت فسق وظلم است بحدیکه دعوت بسوی این قبایح حالاً یا قالاً متحقق گردد
وکسیکه حکم بعدم انعزال او کرده پس مرادش از فسق وظلم همانست که بحد مجاهرت و دعوت
نرسیده باشد پس مذهب واجب القبول درین مسئله همین است که مجاهرت فسق وظلم
امام را معزول می گرداند یا مستحق عزل و مطلق صدور فسق وظلم بی مجاهرت و دعوت
هرگز او را نه معزول میگرداند و نه مستحق عزل وتفصیل دلیل آن موقوفست بر تمهید مقدمه
بیانش آنکه شارع جل شانه بعضی احکام امر میفرماید و آنرا وسیله اموری دیگر مینماید
یعنی مقصود از اقامت آن احکام تحصیل غرضی میباشد وحصول منفعتی که آن احکام را
بنابر تحصیل آن غرض معین فرموده و وسائل آن منافع مقرر نموده مثلاً عقد بیع
بنابر همین معنی مشروع گردیده که مشتری را تملک مبیع حاصل شود و بایع را تملک
ثمن و عقد نکاح بنابر همین معنی مشروع شده که جانبین را حل استمتاع بدیگری
حاصل شود پس اگر معاملات مذکوره بوجهی منعقد شود که غرض مقصود برو مترتب
نگردد پس آن معامله از اصل باطل است یا قریب البطلان که هر واحد را از طرفین
نقض آن معامله میرسد مثلاً مال شخصی در دریا افتاده او را بدست کسی فروخت
پس هرچند آن مال در ته دریا موجود است و ملک بایع برو متحقق اما ازانجا که حصول
تملک مشتری که غرض از عقد بیع است درینصورت متعذر بنا برعلیه این بیع باطل
گردیده و همچنین نکاح مسلم با مشرکه که هرچند یک از طرفین بجای خود لائق عقد نکاح است
و ارکان نکاح که ایجاب و قبول است هم درینصورت متحقق گردد فاما ازانجا که حل تمتع
مفقود است نکاح مذکور باطل و همچنین عنینیّت در جانب زوج و رتق و فتق

زوجہ کہ این عیوب ہم مانع لزوم نکاح است چون این مقدمہ ممہد شد پس باید دانست
کہ مقصود از نصب امام حفظ احکام ملت ست و نظم اجتماع امت چنانچہ ملا علی قاری
در شرح فقہ اکبر فرمودہ ان المسلمین لا بد لھم من امام یقوم بتنفیذ احکامھم
واقامۃ حدودھم وسد ثغورھم وتجھیز جیوشھم واخذ صدقاتھم وقھر
المتغلبۃ والمتلصصۃ وقطاع الطریق واقامۃ الجمع والاعیاد وتزویج
الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لھم وقسمۃ الغنائم
ونحو ذلک من الواجبات الشرعیۃ التی لا یتولیھا احاد الامۃ انتہی
پس سلطان جابر وقتیکہ فسق وظلم او بحدی رسیدہ باشد کہ این منفعت مذکورہ
بر ریاست او مترتب نگردد بلکہ مضرت انہ بملت و امت برسد مثل ظہور قبائح
وشیوع فواحش و مداہنت در دین و غلبہ مفسدین و ترک جمعہ و اعیاد بلکہ ترک
اصل صلوات و امثال ذلک پس درینصورت لابد از امامت خود معزول
خواہد گردید یا مستحق عزل خواہد شد فاما اگر این غرض محقق و مترتب است گو
کہ در معاملات خاصہ خود فاسق باشد پس حکم بانعزال او ہرگز متوجہ نیست چہ کلام
درینمقام در امامت سیاست ست نہ در امامت باطنہ کہ اتباع اقوال و افعال
و اقتدای اخلاق و احوال او موجب نجات ست و باعث رفع درجات و سبب
حصول عطیات و جالب نزول برکات بلکہ ہمین بندوبست صلح و جنگ و نظم و نسق
عدالت و سیاست بر قوانین شرعیہ درین مقام کافیست نکتہ ثالثہ باید دانست
کہ از بیان سابق چنان واضح گردید کہ مدار ثبوت امامت بر وجود معنی دعوت
ست حالانکہ کسی از علماء سلف و خلف ہمین معنی را از شروط امامت نشمردہ
بلکہ کسی از ایشان در مقام بیان شروط امامت بمعنی الطریق رمزی ازان ہم
ہم ذکر نکردہ پس لابد نوعی از استعجاب و استبعاد سامعین را لاحق حال خواہد گردید

که این مشاهیر علما و جماهیر فضلا مثل این رکن رکین را چگونه در مقام ذکر امامت فروگذاشتند و به بیان شروط دیگر همت گماشتند و شرح این اجمال و حل این اشکال موقوف ست بر تمهید یک مقدمه بیانش آنکه هر گاه لفظی از الفاظ بر مفهومی از مفهومات دلالة میدارد لابد بعضی از لوازم آن مفهوم بحدی ظاهر می باشد که از نفس اطلاق لفظ مستفاد می شود یا از تفسیر او یا از بیان منفعت او و بعضی دیگر بوجهی مخفی می باشد که احتیاج به بیان می دارد پس در مقام ذکر لوازم و شروط همین امور خفیه را ذکر می نمایند تا قیل و قال و بحث و جدال و اثبات و ابطال بران متوجه گردد و حق از باطل ممیز شود و اما لوازم ظاهره پس ذکر آن را در اکثر مقامات فرو میگذارند و آن را از ضمن همان لفظ در حکم مذکور می شمارند مثلاً هر گاه لفظ رسول مثلاً اطلاق کنند لابد ازان مفهوم میگردد که صاحب این منصب را در مراتب وجاهت عند الله بنسبت سائر افراد انسانی امتیاز حاصل ست که دیگران را حاصل نیست و هر گاه تفسیر این لفظ می کنند که مراد از رسول شخصی ست که از جانب حق برای تربیت خلق مبعوث باشد لابد ازان مستفاد خواهد گردید که او را علمی از بارگاه حضرت حق جلشانه حاصل می شود که دیگری را حصول این علم بلا واسطه متصور نیست و چون منفعت آنرا بیان کنند که مقصود از رسالت هدایت اهل سعادت ست و اتمام حجة بر اهل شقاوت لابد ازان مستفاد میشود که صاحب تربیت کامله باشد و دعوت بالغه پس امثال این امور از لوازم ظاهره منصب رسالت ست و لهذا کمتر در بحث نبوت مذکور میگردد و منصب رسالت را لوازمی ست خفیه که حقیقت آن بعد از استعمال انظار عمیقه و افکار دقیقه منکشف میگردد مثل عصمت ایشان از صغائر و کبائر و تفضیل ایشان بر ملائکه مقربین و امتیاز ایشان از اکثر افراد انسان بحسب حقیقت و ماهیت پس امثال

این امور از لوازم خفیه منصب رسالت ست و لهذا تمام مبحث نبوت از امثال همین مسائل مشحون ست که مطرح انظار اہل تدقیق ست و مطمح ابصار اہل تحقیق چون این مقدمہ ممهد شد پس میگوییم که ہر گاه منفعت نصب امام بیان گردید که لابد لهم من امام لتجهیز جیوشهم وسد ثغورهم الخ خود بخود ازین بیان واضح گردید که درین ابواب صاحب دعوت باشد بتکریر و تجدید ذکر او ہیچ حاجت نیست بخلاف سائر شروط مثالش آنکه در مقام بیان شروط قاضی ذکر علم و دیانت او میشود نه اینکه از لوازم این منصب است که ہمت خود در تفصیل خصومات گمارد و آنرا از اہم مقاصد خود شمارد که آن از لوازم ظاهره تصور این منصب است حاجت بیان ندارد و ہمچنین در مقام بیان اوصاف امام صلوة ذکر علم بقدر ما تجوز بہ الصلوة میشود نه آنکه از لوازم اوست که ہمت خود را باداء صلوة گمارد و اورا از جملہ غرض نفس نگارد و ہمچنین در مقام بیان اوصاف موذن ذکر طهارت و استقبال قبله و معرفت وقت میشود نه اینکه از شروط اوست که گنگ نباشد یا سده بلغم در حلقوم بوجهی نداشته باشد که جهر صوت از و اصلا ممکن نباشد چه این معنی از لوازم تصور منفعت اذان است ہمچنین وجود دعوت از لوازم تصور منفعت امامت است اینست آنچه از بیان حقیقت امامت و ذکر اقسام آن درینباب تا ئید رب الارباب بر منصه ظهور رسید و عنقریب انشاء الله تعالی احکام امام در ابواب آینده بالاستیعاب وا بد گردید والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل ٭ ٭

الحمد که طبع مقتدیان احکام دین سید المرسلین را نوید و متقفیان آثار رحمة للعالمین را اصلا بشیر طهور امامان مقتدای شریعت و امام مذہب و ملت حقه یعنی کتاب منصب امامت بعد طبع تصحیح تمام رسید و روح تازه در قالب اہل دین و ایمان دمید ۵ فبادروا الیه یا المشتاقون لعلکم بعد ایام لا تجدون ٭ و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین فقط